

11-20-11

11-20-11

بَغِيَّةُ الرَّائِدِ

شَرْحُ الْحَقَائِدِ



طُبِعَ فِي الْمَطْبَعِ الصِّدِّيقِ

فِي بُهْوَ يَالِ الْحَجَرِ

سنة الهجرة
القدس

مستثنی بود و در آنجا که در بعضی از کتب سابقین و بعضی برائت وین بر خاست و اختلاف نظر را
در این بجانب اهل جمع و اهل اهل و کثرت فتاوی و مناقشات و در جرح و سبوی علماء و ریاضات
عمایان انتشت پس علمای متفلسف و استدلال و جتهاد و استنباط و تفسیر قواعد و اصول و
ترتیب ابواب و فصول و تکریر سائل یا دله و ایراد شبهات با جوبه و تعیین احوال و مصلحت و مصلحات
و تعیین مذاهب و اختلافات شدند و هر چه مفید احکام علمیه از ادله تفصیلیه بود و آنرا فقه
نام کردند و معرفت احوال یا دله را بالاجمال و را فاعده احکام اصول فقه نامیدند و معرفت
عقائد را از ادله تفصیلیه سیمی بکلام نمودند و اول فرقه که تاسیس قواعد طوائف بظاهرت
مواجر می علیه الصفا بیچ در باب اعتقاد کرد معتزله اند و قصد اصل بن خطاب حسن بصری را اختیار
داد از مجلس وی و مناظره ابو الحسن اشعری با استاد ابو علی جتائی مشهور است و چون اشعری
تحرک مذاهب جتائی کرده با بطلان رای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بران دارد و شده
و جماعه سلف بران گذشته اثبات ساخت و اتباع او را موم باهل سنت و جماعت شدند
و هرگاه فلسفه از یونانی عبری منقول شد و مسلمانان در آن غرض کردند بسیاری از فلسفه
در کلام خلط نمودند و غلط البیات و طبییات را در آن درج ساختند و غرض در ریاضیات
کردند تا آنکه علم کلام اگر شتمل بر ادله حسیه فی بود و اقیانارش از فلسفه و شوار بود و معرفت عقائد
با غلط فلسفیات صنیع متاخرین است و سلف صاحبین از فضا و محدثین بران گذشته اند که
تصحیح عقائد و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظرات
باید و لیکن درین زمانه که به روش قیام ساعت و بهمان روزگار قیامت است این طریق
مضیه بکلیه مبرکشته و انبای زمان که خود را تقلید اجبار و پنهان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فقه
طعام قانع شده و در ترازو داره اسلام افتادند تا آنکه یکیه از هزار هم سز بجانب کتاب سنت
برخی وارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمی گیرند بلکه این بهر و حجت نیر و را که اساس
احکام و عقائد شرعیه و مفسر علوم دینی عمده است معطل از کار و حلقه بیرون و بهر شمار و

دانی الله المتشكك
 وحباً بالبحران در اصل عقائد سفر و دست و پا و در حجاب و تازی و و اشعری و حجاب و تازی
 بجا نباشد اهل احمد بن محمد بن حنبل رفته اند و در اصول حدیث و ظاهر و غیره و علم اعتقاد و
 ایشانند و تازی و بنسب اند و بنسب ابو منصور و تازی که بسبب واسطه شاکر و امام عظیم ابو حنیفه
 کوفی رفته اند و بنسب و تازی نام قریب از سمرقند است که این امام از انجا بود اهل کوفه و اشعری
 و بنسب و در عقائد تابع ایشانند و اشعری بنسب اند و شیخ ابوالحسن اشعری که برده واسطه فرزند
 ابو موسی اشعری صحابی رفته اند و بنسب است اهل خراسان و حراق و غیره با هم اعتقاد و ایشانند
 و مالکی و شافعی هم در اعتقاد بر روی ایشان می کنند و اختلاف و تازی و و اشعری با هم زیاده
 بر دوازده مسئله است و در جوابی متفق اند و در حجاب و اشعری و خود خلافتی در میان نیست
 مگر در سه چهار متفرقات و در عقیدت این اختلافات شبیه با اختلاف لفظی و نزول حرفی است
 پس بنسب کسی است که اعتقاد است و هم عقیده این بزرگواران است اما اقوام در طریق و علم و در
 جمیع فریق کس است که بدون مطلق این دان اتبل غلط هر حدیث و قرآن پیش گرفته و ادعای
 و موافقت بیج کی هر که باشد و لای که باشد پاک نداشت و می دانند که سخن هر واحد در خود
 و قبول است الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کیف که تکلیف ایمان بر بر لول حدیث و منطق
 قرآن است نه بر اعتقادی آرای بن و آن

تازی و اشعری هر خوب	ایک طور سلف بود مرغوب	چسبست دانی عقائد ایشان
آفتاب فرامد ایشان	پاک بر پای مصطفی رفتن	بسر خویش می در پارفتن
محمود را تباع او بودن	جاهد افتقارش پیودن	عقل خود را عقیل دانستن
شرع او را کفیل دانستن	پشت پا بر زدن نفهم جمل	بر قیاسات دین همتا و دل
زد و سلی گردان ابلیس	پار و گردان تبای پرلیس	سوختن دفت و فلاسفه را
قطع کردن بر فلاسفه را	چشم پوشنیدن از کلام اناهم	بلکه از گفتگو سے اہل کلام

راہ بردن بنور ذات و صفات	ماندن از طعن چری بی ترس	غوص کردن بعمق آیات
آنچه ظاهر شود ازین دو بیان	بر ضمیمه همه لغت همان	پشت طاقت نمودن دست کو
پشت طاقت تحمید آورن	در تاویل این و آن بسنن	بر وفاتش عقید و آوردن
هر چه آید بغض نمیدن	بدل و جان خویش گردین	از جواب و سوال حق برتن
که خرمند از آن شود بهراس	نتواند بظاہر اجرایش	آنچه باشد بر دین ز حد قیاس
بر مراد خدای پاک و رسول	اعتقادش نمودن ست قبول	متزلزل شود سہم پایش
سارایت نمی شود بهر گریزی	این طریق از خلل بسی دورست	ہست بی کیف نشہ این می
ہر کس سالک شود بدین دستور	ہست اورا وصول کا فزودر	ہمہ این شاہراہ محو رست
آخرانی در آن ہو پیدانہ	در بتاویل مستعد باشد	اعوجاج بر اہ پیدانہ
چون میزان شیعہ سخی باز	کم عیار آید و بر سنجے باز	بر سر عقل مستعد باشد
باجملہ این علم اشرف علوم		

زیرا کہ معلوماتش عقائد اسلامیہ و فائیتش فوز بسعادات و دفعیہ و دنیویہ و برہنیش حج
 قطعیہ مؤید باد اسمعیہ نقلیہ است و مختصر مسی بقائد الشیخ نجم الدین عمر النسخی رحمہ اللہ تعالی
 مدین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد و رفایات تنقیح و تہذیب و نہایت حسن تعلیم و
 ترتیب بود و خواستم کہ ترجمہ آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و دائم گردانم و از تدقیقات فلسفیہ
 و تحقیقات کلامیہ کہ در شرح سعد الدین قفازانی است تجرید برش نمایم و مسائل باب را
 مربوط بر اہل سنت و کتاب سازم و بوضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاہب سلوک و در
 مقالات اہل برکت پردازم چنانکہ بحمدہ تعالی این امینہ باد و فائیت قلت فرص نہایت
 کثرت مختص و طقت ہال و توزع حال در ہفت روز از ادھر شبان و سہ روز از ادھر اہل حنابل
 در سہ یک ہزار و دویست و ہشتاد و ہشت ہجرت سیدنا سید جان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکمل
 ہم بر سہ وجہ جلوہ گری کرد و بطائف بیان و تصحیح عقائد اہل ایمان و لہر سہ نمود و دو سوم

ببقیة الائمة شرح العقائد گردید تا خواسته خداوند تعالی درین میان چیست و سعاد
 حال و مال بدریافت حقائق عقائد اسلام نصیب کیست و چون انسان محل نیاست
 اگر خطائی بر زبان قلم فرستد و سهوی میان آمده باشد شکفت نیست اما امید از طالبان
 نجات و راغبان جنات آنست که با صلاحش کوشند و را لگان لغزشند و رجبا
 از وی تعالی آنست که امر و زاین جماله را سبب کاسیابی بندگان اخلاصند خود گرماند و
 فردا آزاد صحیفه اعمال محرر سطور از باقیات صامحات سازد و مانده کمالی الله بفرستد
 چون این دیباچه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمه باب و شرح کتاب میرود و بالله
 التعالی قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق نال حق گفته اند و مرا و حق حکم مطابقت
 واقع است و اطلاقش بر اقوال و عقائد و اوایان و مذاهب می آید و مقابل او باطل است
 و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاهی میان هر دو فرق
 کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم
 پس صدق حکم مطابقت حکم براسه واقع است و معنی حقیقت حکم مطابقت واقع برائی
 اوصاف الاشیاء ثابتة حقیقتهاست چیز ثابت است و حقیقت شئی ما بهیست و باشد
 و ما بهیست شئی نزد اترید و اشتعریه موجود است و ثبوت تحقق وجود و کون الفاظ مترادفند
 غرض هر چیز را حقیقت است در نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع است
 و مجرد و هم و نیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی در نفس الامر حقیقت آب آب است و
 آتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر آتش گوئیم آتش
 باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد است و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است و العلماء با محقق
 و علم حقائق اشیاء از قصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت است خلافا
 للسطحیة بخلاف فروع و سوطایه که انکار حقائق اشیاء می کنند و می گویند این همه
 حقائق ادعای ما و خیالاته باطله و تابع اعتقادات است و این سخن ایشان شرعاً و عقلاً با و در

باطل است هیچ مائل نگویید که حقیقت آب و آتش مجرد و خیال نیست و جمعی دیگر از این
 طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره
 نامعقول باشد و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد و سنرای ایشان آن بود و
 آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی آن اقرار کنند باز می شوند و اگر دم نزنند و بسوزند
 فهو المراد یعنی لفظ سوفا علم و حکمت است و معنی اسطاعه ظرف و غلط پس سوفا نام حکمت
 موهبه و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثه و اسباب دانستن چیز
 برای عامه مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بزرگوار است
 و بسببی از اسباب الحی اس السلیمة یکی از آن سه حواس سالم از آفت باشد
 و اخبار الصادق در دم خبر است و العقل سیوم خرد و این حصر بکلمه استقرار است
 فالحی اس خمس پس حواس که جمع حاسه معنی قوت باشد پنج است و عقل حکم می کند
 بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن می کنند دلالتش بر اصول
 اسلامیة تمام نیست السمع یکی شنیدن و آن قوتیست که در سوراخ گوش نهاده اند
 و بدان آوازه های که بوسیله هوا از تکلیف کیفیت صوت بگوش می رسد می دریابند و البصر
 ووم دیدن و آن قوتیست که بدان اعضاء و الوان و اشکال و مقادیر و حرکات
 و حسن و قبح اشیاء و جرات آن ادراک می کنند و این قوت را میان و عصب مجوف نهاده اند
 و اللشم سوم بینیدن و این قوت را در دو پاره گوشت که از مقدم و باغ روئیده و مشابه
 بر سپتان است و دیعت نموده اند و بدان ادراک بود با بطریق هوای تکلیف کیفیت
 بودار در بین حاصل می شود و الذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم
 زبان گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه و پائیزش را طوبیت لعابیه که در دهن
 پاشیده دریافت می شود و اللمس پنجم سوزن و مس کردن و این قوتیست منتشر و تمام
 بدن و بدان گرمی و سردی و ترس و خشکی و جرات آن نزد اتصال و تماس دریافت میگردد

وکل حاسة منها این قف علی ما وضعت هی لله وهر قوت ازین قوت های حسی که در
 ما گاه می شود انسان و جوهر آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت بر آن
 آن یعنی او تعالی هر یک را ازین حواس خمس برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانکه
 سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعم و ششم را برای رطوبت و کارکیه از دیگری
 نمی آید و در جوهر خلاف است حق جوهر است زیرا که این ادراک بر وجه اختصاص و تفریش
 او تعالی است بغیر تاثیر حواس و الخیر الصادق علی فی عین احد هما الخیر المتقین
 و خبر راست که در روغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیک دفعه واقع نمی شود بلکه متعاقب
 و متوالی می آید و هو الخبر الثابت علی السنة لولا تصور وقوع اطمینان هم علی الکتاب
 و آن خبر نیست که ثابت شده است بر زمانهای قوم و مردم بسیار که مقصود نمی شود عقل
 تجویزی کند توافق ایشان را بر روغ و مصداقش وقوع علم است بغیر شبهه و هو محاسب
 للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیه فی الاذنمة الماضیه و البالدان
 النائیة و آن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروریست چنانکه علم پادشاهان گذشته و در
 زمانهای ماضیه و شهرهای دور دست مثل علم بوجوه و کسب و بندگان و غیره و الخیر المتقین
 المأیة بالمحجزة دوم خبر بغیر تأیید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول
 کسیست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده و نبی
 عام ترست از وی و معجزه چیرگی که حادث را بر رد و مقصود بیان اظهار استگونی مدعی
 رسالت باشد و هو یوجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل
 استدلال است که نظر در دلیل باشد و العلم الثابت به یضاً هم العلم الثابت
 بالضرورة و علمی که ثابت می شود و حاصل می گردد بغیر رسول مشایخ علمیست که ثابت
 بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن و حصول یقین
 و عدم احتمال نقیض و الثببات و در ثبوت و عدم احتمال زوال تشکیک مشکک فیها

علم بمعنی الاعتقاد المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا و تقلید
 پس علم ثابت بخیر رسول بینه اعتقاد نیست که مطابق وقع باشد و جرم و ثبوت و درجه پس با
 گمان یا تقلید بود بنا بر انتقای مطابقیت و جرم و ثبوت و مقصود ازین بیان فایده تفریق
 تعریف است و اما العقل فهو سبب العلم ایضا و اما عقل پس آن نیز سبب علم
 و عقل تفریقیت و نفس که عاقل بدان آموده علوم و ادراکات می شود و همین است و را قبول
 ایشان غرضی نیست باینکه العالم بالضروریات عند سلامة الکالات و گفتند بجهت
 که ادراک غایبات بواسطه ادراک محسوسات بشاهد می کند و تصریح بوجود عقل سبب
 علم بدان نیست کرده که در وی خلالت سقیمه و ملاحد و در جمیع نظریات و بعضی فلاسف در
 الیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آراء است و ما ثبت منه بالبداهة فهو
 ضروری و رای و آنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجیه بدون احتیاج بسوی
 تفکر پس آن ضروریست که العالم بان کل الشئ اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام
 شئی کلان تر و بزرگ تر باشد از پارچه او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق
 زیرا که بعد تصور کل وجود و اعظم توقف بر هیچ چیزی نمی شود و ما ثبت منه بالاستدلال
 و آنچه ثابت شده است از ان بنظر در دلیل برابرست که این استدلال باطلت بر معلول
 باشد چنانکه آتش را دیده بدانند که او را در دست یا از معلول بر علت چنانکه او را دیده بدانند
 که آنجا آتش است و اول گاهی خاص می شود با هم تعلیل و ثبانی با هم استدلال فهو
 اکتسابی پس آن علمیست که یکسب حاصل شده و سبب مباشرت اسباب است با حقیقا
 و اکتسابی حاکم تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل می شود ب نظر کردن در دلیل پس هر
 استدلالی اکتسابیست بلا عکس و ضرورتی در مقابل اکتسابی و استدلالی هر دو سبب آید
 و الا لهام لیس من اسباب المعرفه لصحة الشئ عند اهل الحق و الامم که انداختن
 چیزی در دل بطریق نفیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست تا

اعتراف بر حصر اسباب در چیز وارده و یعنی عامه خلق بدان تحصیل علم نمی تواند کرد و الا گاهی
 بدان علم حاصل می شود و از بسیاری اوست حکمی است آری امام در کشف منام هر چند
 موجب علم باشد اما از هیچ اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی و احکام و آری صلح
 شهادت احکام ممتد و متناهی است اوست قاطعی شاد الله گفته کشف و امام اگر خلاف آحاد
 احادیث و قیاس جامع شرائط باشد هیچ حدیث و قیاس راست و در کشف حکم بخطا کنند
 و این سلسله میان بلف و خلف جمع علی است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 محبت قاطعه است احتمال کذب و انبیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع
 می شود آفتی بمناء و جبر و احد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال است
 پس گویا مراد ما تن بطل چیز است که شامل اینجا نباشد و الا وجهی برای حصر علم در اسباب
 سه کانیست و العالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی است از موجودات که بدان
 صانع را برانند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند
 جمیع اجزای که با تمام جزوهای خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بر اوست محل نشا
 نوید شده است یعنی فرد فردش از کثر عدم بر منصفه وجود اختیار و ادا و او تعالی جلوه گرفته
 و از عدم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم کان الله و له یکن شیء قبله و کان عرض الله علی الماء و خلق السموات
 و الارض و کتب فی الذکر کل شیء مراد الا انجاری بخلاف فلاسف که مذاهب ایشان
 قدم سموات با مواد و صور و اشکال و بی مقدم عناصر با مواد و صور و با النوع است یعنی گاهی
 از صورت خلقی نبوده و هر که از ایشان اخلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمنه احتیاج بسو
 غیر کرده و یعنی بمن عدم اذ هو اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض است و هر چه
 بقاات خود قائم باشد عین است و الا اعراض و هر یک از اینها حادث است و هر چه از این چنین باشد
 قدیم نبود فالا عیان ماله قیام بدانکه پس اعیان چیزی است که اوراقه بدانند خود ممکن باشد

و معنی قیام بذات نزد تکلیف آنست که بنفس خود تغییر نبرد و در تغییر خود تابع تغییر نیست و دیگر نمیکند
 عرض که تغییر از تابع تغییر چه باشد که محل اوست و هو اما موکب و هو الجسم چیزی که
 بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جز و زیاده و آن جسم است و از بعضی ناکوست
 از سه جز و تا ابعاد ثلثه متحقق گردد معنی طول و عرض و عمق و از بعضی هست جز و ناقص
 بعد از گانه برد و ایامی قائمه ثابت شود و غیری مرکب کالچی هر یک نیست مانند
 جوهر مرصعی است که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلا و نه مآل و قرضاً و هو الجسم
 الذی لا یتجزی و آن پاره است که دیگر پاره نشود و از جوهر فرد خوانند و از دو فلک
 چنین جوهر را جوهر نیست و ترکیب جسم از پیوستگی و صورت گویند و العرض ما لا یقوم
 بل انه عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغير خود و یصلث فی الاجسام
 و الجواهر و حادث شود در جواهر و این تمام تعریف عرض است برای احتراز
 از صفات الهی یا بیان حکم اوست کالاً و آن مانند رنگها و اصول کونن سیماست
 و سفیدی است و قیل سرخی و سبزی و دردی و باقی رنگها ترکیب از اینها حاصل می شود
 و الاکماله و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است و الطعم مزه ها و آن
 و گوشت تلخی و تیزی و شوری و زخمت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چوب و بیزگی
 و ترکیب مزه های بیشمار بهم میرسد و المذاق و بویها و انواع آن بسیار است و نامها
 خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض باشد و اعیان اجسام و جواهر قرار یافت و
 اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و ازین دلیل که در متن مذکور شد نقل فقیر
 و نقلیست زیرا که برای اثبات حدوث عالم اول کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم چه
 حکم است که دست بر امان عقل زده آید با وجود بر این سبع در اثبات عقائد اسلامی
 بمن و خدا شک عقل آفرین که محتملست که خدا عزالی گفته و فطرت انسان و شواهد قرآن
 چیزیست که بی نیازی کند از اقامت برهان و هو قابل للفناء و عالم بعد از وجودش

قنایه درست و فانی در بابک مشدی است لقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه ع
 الا کل شیء ما خلا الله باطل پس هر عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و اشغال آن
 که خبر بدوام آنها دارد شده نیز فانی شوند اگر چه مقدار لمح باشد بعد از آن باقی مانند فنا
 نشینند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس برای یک لمح هم
 فنا نشوند و ادله بقای اینها مخصوص کریمه مذکور است و المحدث للعالم هو الله تعالی
 و نوید بر آرنده جهان خدای برتر است و قریب پانصد آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و ربی
 گیتی و ولایت دارد و ادله کتاب و سنت شنی است از ایراد بر این کلامیه و مقالات فلسفیه
 که الصباح یعنی عن المصباح و معنی لفظ خدا خود آئنده است یعنی خود بخود موجود و شونده
 و البته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود که از خود باشد و وجود او واجب
 و حدش قطع بود در سلسله موجودات بی نهایت رود و این مقول نباشد الا واحد
 یعنی جهان آفرین یک است لقوله تعالی لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 انتظام وی جز از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب بیان متکلمین
 برهان تمانع است یعنی قوله تعالی کن کان فیهما الهة الا الله و کفستنا و سعد الدین آقا را
 شایع عقاید بعد از ادیان آیه و تقریر برهان گفته این آیهجت اقناعیه است یعنی فافاد و طریق میکند
 یقین و لیکن این حرفی است که از آن مو بر تن سلطان می خیزد اسلام و این حرف یعنی چه
 بلکه این آیهجت قطعی است و تقریری که در رفع حجت آن کرده مبین بر شفا جوف ما است
 القدریم محدث عالم قدیم است چرا که قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد نه صانع عالم
 و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف از روز و بعضی متعارف و در تساوی بحسب
 صدق است و بهتر حال این الفاظ از اسامی سنی نیست اگر چه کلاسیان اظهارش بر اینست
 کرده اند و مانند بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش می کنند متمم بن عزم بلکه در شرح شریف
 بجای قدیم لفظ اول و بجای لفظ واجب لفظ قدیم و بجای صانع لفظ خالق و فاعل آمده و

هر که قائل بحکیت اجماع است می گوید اطلاق این الفاظ با جماع بوده است الحی نزد خداوند
 قال تعالی هو الحی القیوم و قال تعالی کل من علیها فان یوقی و جهر یفک و الجلال
 و الاکرام در این صفت که یکی از صفات هشتگانه او تعالی است امام جلیه صفات است
 و کند الفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا است بر هر چیزی لقوله تعالی
 ان الله علی کل شئی قَدیر و این صفت دوم است العلیه و دانست بنص قرآن کریم
 و آیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجیدیش از حضرت
 السميع البصیر شنود و بنیاست بنص کتاب عزیز در این سمع و بصیر که چهارم و پنجم در شمارند
 و وصف تنافرانند از صفت علم چنانچه متع قرآن کریم بران گواهی می دهد زیرا که علم را در ذکر
 معلومات آورده و سمع را در بیان مبهمات و بصیر را در بیان مبصرات و در صورت ارجاع
 این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بران علم مبهمات و علم مبصرات است
 تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز هر که سمع و بصیر از سننقی شده و او را سمیع و بصیر نتوان گفت
 پس وی سجد جمیع اصوات و حروف و کلمات را سمیع و بصیر می گویند از وی اوست گوش
 می کند جمیع اشکال و الوان را با بصیرت قدیم از وی انوار حق و نور لجه و ظلمت مان دیدن و شنیدن
 او نیست و نه هیچ شنیده و نه هیچ بینا می شود اگر چه بغایت و به خفای باشد و نه هیچ
 دیده و از وی نا دیده نمی ماند هر چند باریک تر بود و نه او را بحد و ث سمیع و بصیر سمع و بصیر حاد
 می شود و نه از قدیم این هر دو صفت قدیم و معات و مبصرات لازم می آید و در شرح اطلاق لفظ
 عین و اذن هم آمده و قال تعالی کجری بآئیننا و فی الحدیث ما اذن الله لستی ما اذ ب
 للنبی یتغنی بالقدآن و الالبینان عن ابی هريرة الشافعی المریدل خواهند و اراد کنند
 و این صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام است که خواهد آمد و دلیل بران قول تعالی است
 و مَا تَشَاءُونَ اَلَا اَنْ یَسْأَلَ الله و قَوْلُ یَفْعَلْ مَا یُرِیدُ و احادیث دین باب بسیار است
 و بجای خود موطور عقل هر چه می کند بآنکه محو رت عالم برین نظم و بیج و نظام حکم بجای این صفات نمیشود

و مبدء خلق بنین جهان عجیب و غریب مشتمل بر افعال متعنه و لغوش مستعنه بدولت این اوصاف
 نخواهد بود و چنین صورت و پذیرا زمرده و عاجس و جاہل و گنگ و در کور و مضطر بر حسب
 هر کس خواهد خواہد و غرض از این اوصاف که نقائص اند تتریبی است بجانہ ازلان واجب است
 و نیز این صفات در مخلوق وی پیدا است اگر در وی نیست از کجا پیدا شد **۵** خشک
 آبری که بود و ز آب تنه بد ناید از وی صفت آبرست **۶** و حقائق این صفات بلکه جمیع
 اوصاف الیه که کتاب نیست بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه
 حق تعالی بتوفیق ازلان در ذات آدمی خلق کرده که بدان اوصاف و بسیجانه پوچی اند و چو
 می برد اما در حقیقت صفات اوصاف آدمی نمی ماند **۷** چه حجت ذره را با معین خورشید
 چه نسبت خاک را با عالم پاک **۸** و نعم باقی **۹** الرب سرب و ان تنزل **۱۰** و العبد
 عبد دان ترقی **۱۱** لیس بعضی نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد بلکه محتاج
 بمحل است پس ممکن باشد و نیز بقای او متعنه است و الا بقای معنی قائم بالعرض باشد و لازم
 آید قیام معنی یعنی مابین محال است و لاجرم در جسم است زیرا که جسم مرکب و متخیز می باشد
 و این امارت حدوث و امکان است و لاجرم هر دو در جوهر است زیرا که جوهر از تشکیل نام جز
 لا تخیری است و آن تمیز باشد و پاره از جسم است و حق تعالی ازلان بر ترست و جزو فلسفه
 از آنست که جوهر نزد ایشان اگر چه نام موجود است که در موضوع نباشد و خواه مجسمه و بود
 یا عجمه و لکن از اقسام ممکن است و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود در موضوع
 و اگر مراد قائم بذاته و موجود لانی موضوع گیر نیز اطلاق بر صحت متعنه باشد بجهت عدم ورود
 شرح بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب تمیز و لاجرم سماوندی صورت و شکل است مثل
 صورت آدمی یا اسب زیرا که این اوصاف اقسام است که بواسطه کیفیات و کیفیات احوال
 حدوث و نہایت آن حاصل می شود و لا محاله در محدود که صوابیت داشته باشد چنانکه
 کرده است و لا محاله و در نه محدود که او را توان شمر و نیست محلیات متصل به مقدار و منفصله

همچو اعداد نیست و این خود ظاهر است و لا متبعض و لا متجز و نه صاحب الابعاض و اجزاء
 و لا متذکب منها و نه مرکب از آن که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه در آن احتیاج منافی
 و چه بست پس شش فرمایند از اعتبار تالف و ی از آن متربکب خواهند بود و باعتبار
 انحلال وی بسوی آن تبعض و تجزیه نامند و لا متناهی و نه نهایت دارد زیرا که تناسل از
 صفات مقادیر و اعداد است و لای صفت بالائی و کثرت و تنوع و تنوع و تنوع و تنوع و تنوع
 چه بجا نیست موجب تمایز از متجانسات بفصول مقومه باشد و این مستلزم ترکیب است
 و لا بالکیفیه و در وصف کرده می شود کیفیت از رنگ و مزه و بو و گرمی و سردی و تر و خشکی
 و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب است و از این الفاظ نا آشنا
 که مدعی کلام در بیان صفات وی متعالی شنیده اند و از وی از آن در کلام خدا و رسول
 یافته نمی شود و بوی از آن بزرگ است بر لغت نیست و از آن بزرگ است بر لغت نیست و از آن بزرگ است
 هیچ عبارت در فیصله باین عبارت نیست و شکل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی است که از یک
 گرم گرینجه پناه آتش گیرد یا از گردیدن زنبور مر سیده بگردیدن ما افتد و از میز آب فرار شده
 زیر باران بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدر است که او تعالی موصوف است
 بجمیع صفات کمال و منزه است از جمله سمات نقص و زوال پس هر چه خود را متصف دانوده
 بدان متصف دانند و از هر چه خود را مقدس و منزه گفته از آن پاک شناسند و هر چه در اثبات
 و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود را اثبات
 صفته از صفات و نفی و صفت از اوصاف حرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان وصف کرده
 آنست که احدی کیست و وحدت و نرا می دهد و نه زائیده شده نیست و او را گفت و هر دو هست
 زنده و قائم است نمی گیرد و او را قوم و نه غنودگی هر چه در آسمانها و زمین است همه از آن است
 کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او می دانند آنچه پیش ایشان و پس ایشان است
 و احاطه نمی کنند بجزی از علم او مگر هر چه او خواهد بگشایش کرده است که در آسمانها و زمین

در بون نیکو و دور از خطایین هر دو ادوات بالا و زیر یک تهمان از صفات چنانکه میاید و لا یتقن فی
 مکان و جای دیگر و در جایی که تکیه عبارت از فنون بعد و بعد از آخرت خواه تو هم باشد یا تحقق
 و از امکان نامند و بعد عبارت است از امتداد و قائم بجهت یا بنفسه نزد کسی که قائل بوجود خلقت
 و خداست و امتداد و مقدار که مستلزم تجزیه است و عبارت قوم درین محل متفاوت است
 حاصل آنکه در غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و در اینجا به
 حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده جمعی و معتزله که خدا را در هر مکان و با هر انسان بنابر
 گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و محبت و احاطه است و جواب از آن خواهد بود
 و لایحوی علیه زمان و جاری نمی شود بر وی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام عبارت
 از تجردی که بدان تجرد دیگر را اندازد کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خداوند اتم است
 از اینها منزه است و لایشبهه شیئی و مانعی شود او را هیچ چیز بقوله لیس کمثله شیئی
 و همچنین مانا نیست و وی هیچ چیز و امر او به شایسته و مثلث است و مثلث نزد ما تریه یا شترک در جمیع اصناف
 باشد تا آنکه اگر در مثل در یک وصف هم مختلف شوند و مثلث نماز و نزد شریع مساوات هیچ وجه است و اوصاف و افعال
 برتر است از آنکه در مخلوقات یافت شود و شترک و چیزی در یکی و صفات مساوات هر دو با یکدیگر همه وجه را می تواند داشت
 پس تا آنکه متصور نشود و لا یفصح عن علم و قدراته شیئی و بیرون هر دو علم و قدرت هیچ چیز زیرا که اهل بعض
 و عدم قدرت بوجهش نقص و اتمها نیست بسوی مخصوص با آنکه انصوص قطعی از کتاب و سنت
 ناطق اند به عموم علم و شمول قدرت پس روی که سبحانه را بهر چیز و توانا بر هر شیئی است بقوله تعالى
 وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و چنانکه زعم فلاسفه است که وی
 عالم بجزئیات نیست و با صدرا شیهه را از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتدا بر بنیاد و طه
 از وی جزئی که صادر شود و آن معلول اول است و در هر یک گویند ذات خود را نداند و نظام
 گفته تا نیست بر خلق جبل و قیج و آب و اقامت لخمی که بر قدرت ندارد و برش مقدور و بعد و عام معتزله
 گویند نیست قادر بر نفسی ندارد و عید و این همه انتقادات کفر صریح است زیرا که در آن انکار اوصاف

تغییر و تحریف و کثرت است بلکه صفت علم وی تعالی که امام الهی صفات است انشائی بیست
 که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسبه و متضاده کلیه و جمیع هر یک با اوقات مخصوصه
 هر کدام در آن صادر دانسته است شگفتای و انز که گوید در غلظت و غلظه است و در غلظت
 وقت مرده و همچنین رقی و مجر و سیاه را در شب و مجر و بر سنگلاخ و حرکت مرده را در مجر و
 جدا جدا می دانند و هر یک را چه از قهر مستقیم زمین تا اوج خلک مستقیم و عرش برین می رود و هر چه
 در دلهای غنی و سینه های مردمی گذرد و یگان یگان معلوم است قال تعالی قل لا احطه
 یحیط بشئ علمه الا بحدی من یشاء و از قدرت او نیست و آفرینا در یانت شده که بر
 ایجا و شل وی صلی الله علیه و آله و سلم نیز قادر است و وجودش و دس و داخل در قدرت است
 بنا بر عموم او باب قال تعالی او کین الذی تحت السموات الا ارض و ما یحیط
 عل ان یخلق حیث یشاء و هو الخالق العلیم و آفرین قدرت و وقوع مثل و س
 صلی الله علیه و آله و سلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین در وصف متغایرانه و متغایر
 و اثر قدرت امکان محدود و مقدر را تا قدر نظایرات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر
 تکوین و وقوع کون بالفعل است و چون باری تعالی آنحضرت را خاتم النبیین گردانیده که تا قال
 ولیکن یرسل الله و کائنات النبیین پس شوی در خارج محسب منطوق این آیه واقع
 و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستمال و وقوع و وجودش و س در خارج
 منقضی بانکار خصوص قرآن کریم می شود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت منجز ادله عقلیه
 کرده اند پیش از بیان اخصوص جمیع بویانی از دو وجهین است حکم ملائکه و جنات و غیرهم و عموم
 آن و له صفات و مراد است صفتهاست موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که
 وی عالم قادری و جبر است و معلوم است که صدق شتق بر شیئی متعین ثبوت ماخذ شتق
 برای آن شیئی است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جبران
 و چنانکه معتزله گمان می برند که عالم است و نیست او را علم و قادر است و نیست قدرت بر

و غیر ذلک و این محال است و لخصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صد و افعال
متقنه و ال است بر وجود علم و قدرت و بی نه بر مجرد تسمیه او بیا علم و قادر انسلین و این صفات
ازلی است و لم یزل خواهر بودند چنانکه اگر اسمیه زعم می کنند که صفات و بی حادث اند بدلیل
آنکه قیام حوادث بذات و بی تحیل است قائمه بذات الله قائم اند بذات او تعالی زیرا که
شئی همان باشد که قائم بذات آن شئی بود بالضروره و نه چنانکه زعم معتزله است که و بی حکمت
بکلامیکه قائم بغیر است و مراد ایشان نفس این صفت است نه بذات آنکه این صفت
غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید است زیرا که
این صفات موجود و قدیم و متغیر بذات او تعالی اند و ازین قسم غیر خدا و تعدد و بلکه تعدد
و اجب بالذات لازمی آید چنانکه در کلام متقدمین اشاره و در کلام متاخرین صراحت آمده
که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خداست و لکن سراسر بانیات سه قدما کافر شده اند
تا بانیات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا و بیدار و عین و وجه چه رسد لهذا متن اشارت بجواب
کرده و گفته و هی لاهو و لا غیر لای یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدیم
غیر و کمتر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که تحیل تعدد ذات قدیمه است
نه ذات و صفات و در قدیم ممکن و قتی که قائم بذات قدیم و واجب با و غیر مفصل از و باشد
همیچ احتمال نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما و وجود آله لازم آید بلکه او تعالی
قدیم بذات خود و موصوف بصفت است و اطلاق لفظ قدما و ضرورت نیست تا لکن از نزد که هر
از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفت الوهیه است و بتبار بصورت این مقام معتزله
فلا یغنی صفات فرشته اند و اگر اسمیه بغنی قسم آن و اشاعره بغنی غیریت و عنییت و حق بحث
آنست که کلام و عنییت صفات با ذات و غیریت و بی و زیادت و سه بر ذات که در کتب
مشککین مذکور است در کتاب و سنت بوفی اذان نتوان یافت مگر همین شد که او تعالی
موصوف بصفت کمال است پس در حق نامی صفات خوف عظیم است و آنکه قائم بغنی نیست

و آنکه لایحه و لایحه می گوید و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید و می خوض در کار می کرده که
 بدان مکلف نبوده و در عقاید چیزی داخل کرده که از قبیل عقاید نیست و همی و این صفات
 از لایحه قائم بذات او چند است العکس یکی از آنکه علم است و این صفته است که متکشف
 می شود معلومات نزد تعلق این صفت با آنها هست بعد از حیات علم و شعور
 علمی از سبب جن فکرت و متعلق بکلیات متجاوز از ان بجزئیات
 نوره نیست از مکیع مکان که نه علمش بود محیط آن حد در یک دریا با نھا
 حد و برگها بستانا همه نزدیک و بود ظاهر همه در علم او بود حاضر
 و القدره و م قدرت است و آن صفته است مؤثر در مقدرات نزد تعلق می با نھا
 اشعار بعد از ان قدرتی بکمال مرادات را بود شامل در همه کار و در همه حالت
 کارگر بے توسط آلت اثر آن بهر عدم که رسید رخت بر خطه وجود کشید
 و الحیاة سوم حیات و آن صفته است که موجب صحت علم باشد و قوت یعنی قدرت است
 از صفاتش یکی حیات که امام همه صفات آمد او بخود زنده است پاینده
 زندگان و گربا و زرن و السمع چهارم سمع و این صفته است متعلق بمسموعات
 و البصر پنجم بصر و این صفته است متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم
 مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدرات لازم نمی آید
 زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود اینها تعلقات بخوادث کمایل حق است
 که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح و بطور احکام تعلق بقاوت بنسب
 تفاوت متعلقات است و او بجان برست از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل و کجج و جوه و بر ججه
 حادث نمی شود برای او نامی و صفته بطور احکام تعلق بتعلقات و س بلکه وی لم یزل و
 لایزال با این صفات است بغیر حدوث و انتقال و الارادة و المشیئة و ششم
 اراده و شیت است و این هر دو عبارت اند از صفته درجی که موجب تخصیص یکبار از مقدر

یا نه در یکی از ادوات بوقوع با استوار است قدرت بهر یک و بودن اخلق قلم تن و قوای
 و درین روشست بر کسیکه از علم می کند که مشیت قدیم است و اراده حادث تمام بیانات
 و بر کسیکه می گوید معنی اراده کردن خدا مفعول خود را آنست که وی کرده و سببی و مغلوب
 نیست و معنی اراده کردن او مفعول غیر خود را آنست که وی آمرست بدان تو کیف که هر
 مشکلف را بایمان و سائر واجبات حکم کرد و دست پس اگر اراده اش می کرد البته وقوع میشد
 و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریکه نویسه و خلقیه که مشیت شامل به جمیع موجودات
 باشد لقوله تعالی قَسَمْتُ لِلَّهِ أَنْ يَخْلُقَ بِيَهُ نَفْسًا كَمَا يَشَاءُ صَدَقَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُرِيدُ
 أَنْ يُضِلَّ لِمَنْ يَشَاءُ لَا حَيْثُ فَاحْزَبًا كَمَا تَعَالَى يَقَعْدُ فِي السَّمَاءِ دَوْمٌ وَسَيُفِيهِ أَمْرٌ
 شَرِيعٌ وَأَنْ تَحْضَنَ حُبَّتٍ وَرَضَاست لقوله تعالی يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ الْكُفْرَ الْكَثِيرَ وَيُؤَيِّدَ بِكَلِمَةٍ
 الْغَنَى وَامْرُؤٌ سَلِيمٌ اراده ثانی است نه اول و بالفعل و بالخلق و در کردن و آفریدن عبارت
 از صفت ازلی که سعی بتکوین است و التزئیع و روزی و اولی این بتکوین مخصوصست و مقصود باین
 صراحت اشارت است بآنکه اشغال این صفات حسن آن چنانکه جایا و امات و بیکای
 و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت تحقیق ازلیه قائم بالذات است
 که بتکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود است نه چنانکه اشغری زعم کرده که
 این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه و تعالی نزد وی حادث است
 و نزد ما تریبی قدیم و نزاع لفظی است نزد اهل تحقیق و الکلام بر ششم کلام است و این
 صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار می کند از نا معلوم بلکه از آنچه
 خلاف معلوم باشد همچنین امر می کند بآنچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی است و جمله
 کتب منزله تفصیل او است و دلیل بر شجرت صفت کلام اجماع است و توازن نقل است
 از انبیا علیهم السلام بر آنکه او تعالی متکلم است با نطق استعمال و تکلم بغير شجرت صفت کلام و حق
 آنست که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول است قال تعالی

و کلام الله عظمیٰ علی کلکلام و در حدیث است ما منکلم من احد الا یکن له الله یوم
القیامة لیس بینہ و بینہ ترجان قدر کلام ایاک کما سا غیر ذلک من الاخیار و
جمع مؤکد است و از اینجا ثابت شد کہ او تعالیٰ را بہشت صفت است و علم و قدرت و حیاء
و شمع و بصر و الادب و حکومین و کلام و چون در سه صفت اخیرہ نزاع و اختلاف و اختلاف
مبہومی اثبات آنہا کردہ و گوشت و ہون متکلم بکلام حق صفت کہ و او تعالیٰ
متکلم است بکلامیکہ صفت است بضرورت امتناع اثبات شقی برای چیزی بضرورت قیام
ماخذ اشتقاق بدان و درین روشست بر مشرکہ کہ کلام ساقائم بغیر او گویند و از صفات
او حق و انہ ازلیہ ازلی است بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالیٰ و
این ہمہ تعلیلہای عقلی است کہ قوم کردہ و حق ثبوت این صفت است بخصوص شارع چہینہ
این تعلیل ہم صحیح باشد لیس من جنس الحروف و الاصوات نیست این کلام از جنس
حروف و آواہز بضرورت آنکہ حروف و اصوات امر اضدادند و بعضی آن
مشرط است بانقضای بعضی زیرا کہ تکلم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول متعین
و این تعلیل عقلی صحیح نیست زیرا کہ معارض است بخصوص تطبیق حکم صریحی ثابتہ عن ابن مسعود
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم من قرء حرفاً
من کتاب اللہ عز و جل فالہ عشر حسنات رواہ الترمذی و صحیحہ و رواہ غیرہ
من الاثمة یعنی ہر کہ حرفی از قرآن بخواند و راہی باشد و در رواست آمدہ کہ لا اقول
الحرف و لکن الف حرف ویم حرف و لا حرف نمی گویم الم یک حرف است بلکہ
الف یک حرف است ویم یک حرف است و نام یک حرف است و عن ام سلمة قالت
كانت قرأه رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مفسرة حروفاً حروفاً رواہ
ابن داود و النسائی و الترمذی و صحیحہ بود و قرات آنحضرت تفسیر کردہ شدہ حرف بخبر
و احادیث درین باب بسیار است و در حدیث طویل در بیان عشر حروف آمدہ فینادیہم

سبحانه و تعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب ر واه احمد
 عن عبد الله بن النس و استشهد به البخاری و عن ابن مسعود قال قال رسول
 الله صلى الله عليه واله وسلم اذا تكلم الله بالوحی سمع صوت اهل السماء
 كسلسلة حلل صفوان فيخرون سجدا الحمدیث یعنی چون کلام می کند خدا بوحی می شنوند
 آواز او را اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتند و می افتند سجده کنان و تحسین آن از
 اخبار صحیحیه وارده درین باب که بسنیاست و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده
 و کلام نبی شبه مرکب باشد از حروف بداهت پس قول تفتازانی که در وی ردست برخایم
 و کرامیه که قائل اند بآنکه کلام او عرض است از جنس اصوات و حروف و معذک قدیم است
 استیصیح نیست زیرا که مخالف نصوص مذکوره است و خیال کلام او را عرض نمی گویند و نه
 اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند بلکه قول بران بنا بر ادله سمیه
 ثابت است پس طعن برایشان دلیل جمل بود از نصوص و انکار حرف و صوت انکار
 کتاب نیست باشد و بعقل هم دینی آید که کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی که
 جمله اعضایش مفقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بوسیله
 عاقدست و کتاب مبین و جبل متین است بزبان عربی سوره آیات و حروف و کلمات
 و اول و آخر همه دار و متلو بالنس و مسجع آذان و محفوظ در صد درست و لفظ و معنی آن همه
 از خداست جبریل علیه السلام ناقل میش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 جز نقل نه آنچه بر زبان خلق از ان کلام تقدس نظام گزیده می گذرد کلام اوست که بدان تکلم
 کرده و جبریل آنرا شنیده بران سرور صلی الله علیه و آله و سلم مراد آورده هر که بیدان کلام
 فرشته باشد سرست مسکن او سقرست و طریق تکلم او بجهان جزو است که نداند کیفیت آن حال
 بعلم الهی است لکن آنخصا طریق نظم در آنچه معروف در حیوانات است جمعی کثیر را در ورطه
 ناله تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان به ماورد به حدیث و القرآن بمرحل بعبیده افکنده

پس قول قائل که حرفت و اصوات را خارج در کار است باطل باشد قال نقیض
 لَوْنَمَرَقُطْلُ الْحَجَلَمَلْ هَلْ اَمْتَلَاَتِ وَتَقُوْلُ هَلْ مِنْ تَقِيْلٍ وَكَلَمَرَقَوْلُهُ تَقَالِي اَخْبَارَا
 عَنْ السَّوَادِ اِلَّا عَنْ قَالَتَا اَيْتَنَا طَاغِيْنِ رَاوَا عَنْهُ جَدْرِيْنَا مَخْرَجُ سِتْ وَنَادَاوَاتِ
 بِمَجْنِيْنِ سَبِيْحٍ وَتَكْلَمُ سَكْرِيْزَهْ وَكَوَسْفَنْدُ مَسْمُوْمٍ وَاجَارُوْا شَجَارَكَ اَزْ مَجْرَاَتِ اَنْخَضَرَتْ صَالِيْ سِدِّ عَلَيْهِ
 سَلَمٌ بَاشْدُ بِرْغِيْرِ طَرِيْقِ مَعْمُوْدٍ بُوْدَهْ اَسْتِ پَسِ اَكْرَقَاوَرِ بِرْهَمِ جِيْرِيْزِيْ طَرِيْقِ عَادِيْ تَكْلَمُ سَكْرِيْزَهْ
 كَلَامِ اَحْوَالِ بَاشْدُ وَاِيْنَ كَلَامِ نَفْسِيْ كِيْ دِرْ كَتَبِ اَشَاعُوْهْ وَمَا تَرِيْدِيْهْ مَذْكُوْرُ سِتْ اَزْ كِتَابِ دِ
 سِتْ اَسْتَشْهَامِ رَاكْحَهْ اَنْ نَتَوَانِ كِرْدُوْ سِيْرَانِ اَدْعَلِمُ حُزْبًا عَقْبَارِ مَعْتَبِرِ نَتَوَانِ نَبُوْدِيْ هُو
 صِفَتْهُ مَنَافِيْةٌ لِّلْسَكِيْمَاتِ وَالْاَكْفَةِ وَاِيْنَ كَلَامِ صِفَتْهُ سِتْ خِلَافِ خَامُوْشِيْ كِيْ
 تَكْمُ سَخْنِ بَاوُجُوْدِ قُدْرَتِ كَلَامِ بَاشْدُ وَاَفْتِ كِيْ عِبْدُ مَطَاوَعْتِ اَلَاتِ بَاشْدِيَا بِحَسْبِ
 فِطْرَتِ سِتْ چنانكه دِرْ گنگِ يَا حَسْبِ ضَعْفِ اَوْ زُرِيْدِيْنِ بَدِ قُوْرَتِ سِتْ چنانكه دِرْ طُغْيَانِ
 وَصَدَاقِشِ كَلَامِ نَفْطِيْ سِتْ نَهْ كَلَامِ نَفْسِيْ زِيْرَا كِيْ سَكُوْتِ وَخَرَسِ مَنَافِيْ نَفْطًا بَاشْدُ وَاِيْنَ سَخْرَانِ
 بَايَكِيْ مَرَاوُ سَكُوْتِ وَاَفْتِ بَاطِنِيْ سِتْ كِيْ دِرْ نَفْسِ خُوْدِ مَذْكُوْرِ تَكْلَمُ كُنْدُوْ زَبَانِ قَاوَرِ نَبُوْدَاوُ مِلِّيْ عَشِيْشِ سِتْ
 وَاَللهُ تَعَالٰی شَكْلُهُ بَها اَمُوْدُوْنَا هُوَ وَنَحْنُ بُوْدُوْا تَعَالٰی شَكْلُهُ بَصْفَتِ كَلَامِ وَاَمَرُ كُنْدُوْدِ اَسْتِ وَ
 نَسِيْ نَمُوْدُوْدِ وَخَبَرِ مَبْدُوْدِ اَسْتِ يَعْنِيْ صِفَتِ كَلَامِ وَاَحَدِ سِتْ وَتَكْمُرُ اِنْ نَسَبْتِ بَا مَرُوْنِمُوْدِ
 خَبَرِ اَخْلَافِ مَتَعَلِّقَاتِ سِتْ چنانكه عِلْمِ وَ قُدْرَتِ وَاَسْرُ صِفَاتِ اَوْ هَمِ وَاَحَدِ قَدِيْمِ سِتْ و
 تَكْمُرُ وَجُوْدِشِ دِرْ تَعَلِّقَاتِ وَاَضَافَاتِ اَوْ بَاشْدُ وَتَكْمُرُ دِلِّيْ بِرْ تَكْمُرُ هَرِيْهِيْ اَزْ اَنْهَانِيْ نَفْسَهَا
 مَوْجُوْدِيْسِتْ بَلَكِيْهْ صِفَتِ اَزْ صِفَاتِ اَوْ زَايِسْ بُوْ دِيَا فَعْلِيْهْ اَزْ اَحَدِ بِالذَّاتِ سِتْ تَكْمُرُ و
 مَسْعُوْدِيْ شُوْ وَاِيْسِ اَوْ تَعَالٰی فَاعِلِ جَمِيْعِ مَفْعُوْلَاتِ سِتْ بِفَعْلِ وَاَحَدِ وَاَسْمَاعِ جَمِيْعِ مَوْعُوْلَاتِ
 بِسَمْعِ وَاَحَدِ وَتَكْلَمُ جَمِيْعِ كَلِمَاتِ سِتْ بِكَلَامِ وَاَحَدِ وَحِيْ سِتْ بِحَيَاتِ وَاَحَدِ وَتَدُوْكَرُ اَزْ صِفَاتِ
 عَادَاتِ بَاشْدُ دِرْ تَاثِيْرِ وَاَسْمَايِ اَوْ سِتْ نَهْ دِرْ نَفْسِ صِفَاتِ وَهَرِ صِفَتِ غَيْرِ مَنَافِيْهِيْ سِتْ
 بِحَسْبِ تَعْلُقِ وَتَجْمِيْدِ وَالْقُرْآنُ كَلَامُ الله تَعَالٰی غَيْرِ مَخْلُوْقِ وَ الْقُرْآنُ كِيْ عَمْنِ خُدَا سِتْ مَخْلُوْقِ

تصنیف کرده و ساخته و پرداخته کسی نیست اتفاقاً زانی در اینجا حدیثی آورده قال
 علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق و من قال انه مخلوق فهو کافر بالله
 العظیم استناده این حدیث را ابن عدی و رکاب از حدیث ابی هریره آورده و ابن جوزی
 از او در موضوعات شمرده و در الواالدی ایضاً و صفاتی گفته موضوع است و سخاوی گفته
 این حدیث بحسب طریقی خود باطل است نقله ابن الدبیع فی التبیین و در ضلالت طبعی است هذا
 الحدیث موضوع آری این لفظ و نحو آن از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و
 عمر بن دینار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوفاً آمده حاصل آنکه این قرآن که بر محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد کلام خداست حقیقتاً نه کلام غیر او و این قول که
 حکایت یا عبارت از کلام است جائز نیست بلکه از قرات مردم و نوشتن و مصاحف از
 کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام به وی قائل نمندی می کنند نه به وی قائل
 مینویسند و مؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق است همین محتوی کائنات باشد و گفته که در بغداد
 میان معتزله و اهل سنت در زبان خلفای عباسیه درین مسئله برپا شده و بسبب آن که اهل
 اهل سنت و جماعت دانند ایشان مثل امام احمد و حمید و بقلای مصائب عظیمه گفته بر تشیع
 تواریخ مخفی نیست و آنچه گفتار زانی گفته که دلیل ما همانست که شهادت کلام با جماع و تواتر نقل
 از انبیاء است و معنی آن جزین نیست که قیام لفظی حادث بذات او متعین است پس نفس
 قدیم متعین باشد استناده جواب ازان گذشته و نیز چنانکه کلام را تسمیه گویند اگر حرف و صوت
 او را هم قدیم گویند که ام احتمال باشد ضرورت نیست که مجرد حرف و صوت قائل شده
 مضطر تا بدلیل نفس و امتناع قیام حادث بذات او شود و هوامکنق ب فی مصاحفنا
 و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است در صحفهای بایضه با شکل کتابت و صور حرف
 و الیه بران و کتابت تصویر لفظ است بقوش مخصوصه و حرف بجا او و نسبت در صحف جهان
 صورت بقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی و کتاب منطوق برائی رقی منطوق و قال ثمالی

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ وَلَهُ رِسَالٌ إِتْمَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْهُدَى
 ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو وعن عثمان حتی انظر فی کلام الله وکان
 حکومة یاخذ المصحف ویقول هذا کلام ربی پس چنانکه مکتوب در مصاحفست
 همچنین منظور باین نیز هست باینکه مذکور که محفوظی قلوب بنا کرده شده است در ملک
 بالفاظ و عبارات نازل و اگر بجای قلوب فقط صد و رمی آورده و سخن می بود قال تعالی
 بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ لِّقُلُوبٍ صِدْقٌ ذُو الرِّدِّ لَیِّنٌ أَذِّنَا الْعِلْمَ وَدَرِیْثِیْ سَتِ هُوَ اِشْد
 تفصیلاً من صد و الرجال و آیین کی از برکات قرآن کریم است که لگوک مردم افضل
 و جوان و پیر و زنان آنرا بر نوک زبان یاد و دارند و مجال گشت نیست که حرفی را از آن تحریف
 و زیادت و نقصان کنند بخلاف تورات و غیره که حفظ آن جز برسل دیگر را میسر نبود و مقروء
 بالسنن خوانده شده است بزبانهای باجروت ملفوظه مسموعه بی کم و کاست قال تعالی
 قَدْ أَقْرَأْنَاكَ فَاتِیْعَ قُرْآنَهُ مَسْمُوعٍ بِأَذْنَانَا شَنِیدَه شده است بگویشای ما باین الفاظ
 و حروف و اصوات قال تعالی حَتَّى یَسْمَعُ کَلَامَ اللَّهِ پس مسموع از قاری کلام او است و
 این مذرب اشعر نیست که بجز از سمع فرت و البواحق اسفراست و آید منضوماً تیری منع کرده اند
 و سنی این آیه نزد ایشان آنست که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی برداشت
 بر کلام وی شنید نه نفس کلام و چون این ساحت بلا واسطه کتاب و ملک بود مخصوص باسم
 اکبر شد و این حق با اشعر نیست و ظاهر قرآن با او است و تاویل مذکور قریب تحریف کلام است
 و این همه بقوات برای تصحیح کلام نفس و نفی کلام لفظی است و هوکاتری غیر حال فیها
 نیست حلول گفته و فرو آورده در مصاحف و نه در قلوب و نه در لسان و نه در آذان بلکه کلام
 منی قیوم قائم بذات او تعالی است و این نظر در کلام نفس است و گذشته که لفظ معنی قرآن
 همانست و لهذا دلیل احکام شرعی همان لفظ کتاب است نه معنی قدیم و باین وجه انما اصول
 فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بکتوب در مصاحف و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معانی

قرار داده اند و تکلیفین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و بنابر دلائل کلامیه و
 تحقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست و التکونین و تکون
 که تعبیر از انفعیل و تخفیف و ترزین و حسنه آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی است
 بنا بر اطلاق عقل و فصل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شئی
 بغیر آنکه ما خدا اشتقاق وصف او باشد متنعست از لیه از نیست بچند وجه عقیده که در
 کتب کلامیه مذکور است و بنای این ادله بر آنست که تکونین صفت حقیقه است نه مجرد علم و قدرت
 و محققین تکلیفین بر آنست که از اضافات و اعتبارات عقیده است مثل بودن صلح قبل کل
 شئی و مع کل شئی و بعد کل شئی و مذکور بر زبان و معبود و معیت و محیی و نحو آن و حاصل در اول
 مبدء تخفیف و ترزین و امانت و احیاء و جبر او است و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است
 جبر قدرت و اراده زیرا که اگر چه نسبت قدرت بسوی وجود و مکون و عدم او برابر است لکن
 با انضمام اراده یکی از دو جانب تخصص می گردد و هو تکونین به للعالم و لکل جزء من
 اجزائه لوقت و جی ۷۴ و آن تکونین ایجاب او تعالی است مع عالم و هر جزو را از اجزای عالم
 در وقت وجودی نه در ازل پس تکونین متدیم و مکون حادث است و هو غیر عالم لکن
 عندنا و تکونین غیر مکون است نزد ما یعنی نزدیک ما زیرا که فعل منافی مفعول نیست بالضروره
 مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجه تیر گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکونین
 صین مکون و تاثیر عین اثر است یعنی چون فاعل کاری کرد پس در اینجا فاعل و مفعول است و
 معنی که تعبیر از ان بتکونین و ایجاد و وجود آن می کنند امر اعتباریه است که در عقل از نسبت فاعل
 بسوی مفعول حاصل می شود و امری محقق بخلاف مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم
 تکونین بعینه مفهوم مکون است اما محال لازم آید و دلیل تقاضای نیز باین مذہب است و گفته
 اقرب مذہب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکونین است یعنی اگر متعلق بحیات
 شد ایضا نام یافت و اگر متعلق بیهوت گرفت امانت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزین

و جز آن پس همه تکوین باشد مخصوص بخصوصیت تعلقات است و الا اراده صفت الله
 تعالی ازلیه قاطبة بذاته و اراده صفت او تعالی است ازلی قدیم قائم بذات او و تکرار
 این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات
 بوجه دون وجه و وقت دون وقت است نه چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب
 بالذات است منفعل باراده و اختیار و تجاریه گویند مریدانه است نه بصفته و بعض معتزله
 گویند مرید باراده حادثه است نه در محل و کراسیه گویند اراده او حادث در ذات است
 و دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه با ثبات صفت اراده و شیت برای او تعالی است
 و یقین حاصل است بلزوم قیام صفت شئی بان شئی و امتناع قیام حوادث بذاتش
 و نیز نظام عالم و وجود او برین وجه اوفق و اصلح دلیل واضح است بر آنکه صلح عالم قادر
 مختار است این است بیان صفات هشتگانه او بآنکه در کتب عقائد متکلمین و غیرهم
 نوشته و در آن بحثها کرده اند و در قرآن کریم حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظ
 اخبر در حق او تعالی آمده از آنجمله است اولی و آخر و ظاهر و باطن و در ذات و ذوق و محب
 و غفور و ودود و رحمن و رحیم و حافظ و شدید الحمال و خفو و هم پرضا و غضب و کن و حفظ
 و تاسف و کره و اتیان و عجز و رویت و ذکر و کید و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر
 و صبح و قبح و قبض و عطا و منع و محبت و نفی و عنایت و اختلاف و محبت
 و نفی آنجا ذوله و نفی شریک و ولی و بودن ملک و همه برای او و بودن او مبارک و بودن
 و ندوی برای او و شریک قول و کلمات موصوف شده و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ
 نفس و صوت و اصبح و یمن و شمال و قدم و سابق و حق و جنب و جز آن آمده و
 اول اطلاق استعمال این صفات بر وجهی که وارد است بر متبع قرآن الهمی و سنت رسالت
 پنهان نیست و آنجمله صفت استواء است یعنی عرش او فوق سموات است و او بذاتش
 خود بالاسه اوست و عرش او احاطه بدست او مانند دانه خردل بدست یکله از مردم است

و علم او محیط کائنات معلوی و عقلی است ما کان یوما یلین محاط علم دست کما قال تعالی الرحمن
 علی العرش استغنی و قال قد اساط یجلی شفی علیا و فرمود ان ربی یجلی شفی
 یحیط و این استواء در جهت موضع از کتاب عزیز مذکور است و آیات دیگر ببارات تنوع
 مؤید اوست چنانکه فرمود و الیه یصعد الکل الطیب و فرمود تعرج الملائکه و الروح
 الیه و فرمود و یبدی الامور من السماء الی الارض و فرمود یخافون ربهم من فی قعرهم
 و فرمود یتذلل الیکتاب من الله العزیز الحکیم و فرمود آمنتهم من فی السماء
 و فرمود هو القاهر فی قیامه و لا یدرس علیکم حفظه و فرمود رفعتنا مکه کانا
 علیا مراد بکان آسمان است و فرمود هو العلی الیکبر و فرمود هو العلی العظیم و از
 فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی با سنان کرده حکایت فرمایند که امان
 ابنی صرنا علی ابلغ الاسباب السحاب السحاب الی الارض منی و
 انی لا ظنه کاذبا و او را در صلوی اعلی در کتاب و شمت و اقوال آمده است و علمای ملت از
 سلف صاحبین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آنست که این تحفه گنجایش
 ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجادات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب اولی
 صحیفه ثابته و مستعصب بر این محکمه صریحه مجع است و نظما و نثرا و آن همه نصوص یا طواهر
 در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بان از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی که
 لائق جناب قدس او باشد و تاویل در آن اسراج نصوص یا طواهر است از معانی آن و
 این جائز نیست مگر نزد معارضه مثل و مساوی یا مقدم بر آن و درون آن آهین سر و کوفتن
 و راویشته بیرون است و پس و آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلقت
 و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استواء و نفس معلویا محسان
 قریب و با صابران همراه و با سافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و منازل و آخر شب
 و دانی روز و غایت است زیرا که هر احوط و اعانت و مانند اوست نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه جمیع

فرعونیه و معتزله فیه و اندو گویند که در هر مکان و با هر انسان بنایست و حق است که این مرتبه
 معیت در غرض مقام صغیریت بلکه هر چه بکشف و شود و کشوف و شود و معلوم گردد از ان پس
 منزله است ایمان نصیب باید آرد و کشوف و شود و راسخه و مثال باید انکاشت و زیر
 لای فنی منتهی باید ساخت و آنچه نصیب بران واروست بان ایمان راست باید کرد و در
 خرابه تاویل آن نباید خزید و کیفیت آنرا علم الہی منقض باید داشت تا غیر حق را حق ندانست باشد
 در صفات و افعال الہی نصیب بشعر بلکه نصیب ملائکہ ہم جز جہل و حیرت نیست انکار
 انصوص کفرست و تاویل آن جہل مرکب و قرب و معیت اورا انبوع است که در محصل خود
 مذکورست و نوعی از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکہ و انبیاء و اولیاء باشد
 و با انواع اول جبر و شاکرت اہی مسیح ندارد و عائدہ مومنان ہم ازین نوع قرب بی بهره نیند
 و این قرب و درجات غیر متناسبہ دارد یعنی لا تقف عن حد و قول وی سبحانہ کیس گشت
 کشی نیز منافاتی این صفت نیست چرا کہ مثلث یا مجموع وجہ مراد است چنانکہ این سنت گویند
 یا در خص او صفات چنانکہ معتزله گویند و این ہر دو درینجا منقوض است و لازم نمی آید از ان
 تغییر و از حال بحالی چنانکہ تغییر نشد او را بجا و عالم و تسمیہ او بوجہ چندین مخلوق عرش و وصف
 است و بران تغییر نمی شود و ہدین است حکم احادیث وارد وین باب و آن بسیار بلکه بیشتر
 و ایمان بران وجہ و تاویل عقول ضعیفہ ان حلقہ بیرون درست و تنجیہ احادیث صحیحہ
 و درین باب حدیث ابو ہریرہ است و در حق لوح محفوظ سبقت رجمتی علی غضبی فہی عندہ
 فوق العرش رواہ البخاری و مسلم و در روایتی من وضع عندہ و در نظمی مکتوب
 عندہ است و حدیث انس در قصہ معراج قال لہ منی الی جمع الی سائر رواہ البخاری
 و ہم و ان قصہ است فعلی بہ الی الجبار فبأذنک و تعالی فقال و هو مکانہ و اما ویت
 معراج کہ بالفاظ مستندہ و دریمین پنج سن و غیر ہام وی شدہ خصوص نکتہ صریحہ اندر ثبوت
 علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواہ الشیخین و حدیث جاریہ

این الله فقالت في السماء فقال اعتقها فانها مائة رواة مسلم وحدث زينب
 بنت عمار وروى عن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم زوجتي الله من فوق سبع سموات
 رواة البخاري وحدث ابو داود واز فضاله ربا الله الذي في السماء وحدث عبد الله
 عمرو بن العاص ارحم امن في الارض يرحمكم من في السماء رواة الترمذي و
 صحيحه وحدث انس در فضائل جمعه هي اليوم الذي استوى فيه رباك تبارك وتعالى
 على العرش رواة الشافعي وحدث جابر فاذا الرب قد اشرى عليهم من فوق قهصر
 رواة ابن ماجة وحدث انس در باب شفاعت فادخل على ربي وهو على عرشه رواة
 البخاري ودر بعض روایات بخاریست فاستأذن على ربي في داره وحدث ترمذي
 وابدود وثمره الله فوق ذلك وحدث ابو داود ويحيى بن عمار الله ان عرشه على
 سمي انه لهكذا او قال باصابعه مثل القبة وانه ياط به اطيط الرجل بالراكب وحدث
 متفق عليه ينزل ربنا كل ليلة الى السماء الدنيا وحدث شيخنا ثم يعرج الذين
 باتوا فيكم وحدث مسلم الايمان الذي في السماء ساخطا عليهم وحدثنا حماد بن
 احمد في السماء وحدث ابن جبره وروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم فيها الله
 وحدث مسلم وروى ان ذكر الله فاذا انصرفوا الى السماء فيسأل الله عز وجل
 هو اعلم بهم وحدث مسلم وروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم فيها الله
 اصبعه الى السماء وينكتها ويقول اللهم اشهدوا اين اشارت بانكشت بجانب
 آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک و سبت و چهار هزار کس از مرد و زن و عالم
 و جاهل و بدوی و بلدی موجود بودند در چنین مجمع که نظم و خلایق واقع نمیدان قوی باشند
 این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم بوجود نمی آمد و آنست
 که در فضل او حق آدم و بدون آنست بر آسمان نزد خداوند تعالی آمده همه اولاد علو است و
 استیجاب اخبار وارده درین باب درین مختصر شواهد است و در کتاب العلو و محمد بن باقر

مسئل جاحد رب العالمین است و از همین باب اهل حلول و اتحاد و خلشده می گویند که
 او تعالی در هر مکان است و خود مخلوقات همان به وجود خالق است و اگر ادا و آنست که مخلوقات
 محیط او نیست و هست مخلوق او است پس بخشش را است و درست است و همین است حکم آنکه مستحضر
 یا متخیر نیست و مردم درین امر سگوندانند یکی اهل حلول و اتحاد و دوم اهل نفی و وجود سوم اهل
 ایمان و تمجید و سنت اهل حلول گویند و بی بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند هست
 مخلوقات همان هستی خالق است و بعد خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی و وجود گویند نه
 داخل در عالم است و نه خارج از آن و نه مبأث او است و نه حال در آن و نه فوق حاکم
 و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرو می آید و نه چیزی بسوی او بالا می رود و نه چیزی بوسه
 نزدیک می شود و نه تجلی برای چیزی می گردد و نه کسی او را می بیند و نه خوان و این قول مشکله
 همیشه مطلق است چنانکه اول قول عبا جمیع بود پس مشکله جمیع عبادت به شیعی نمی کنند و عبا
 جمیع عبادت به شیعی نمی کنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل و وجود دست که قول فرعون بود
 و معلوم است که او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود پستیر اینها را یا فریاد بعد خلق
 یا داخل خواهد بود میان اینها و این حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل در دنیا
 نخواهد بود و نه در جای دیگر باشد و این نیز باطل است یا با آن جدا خواهد بود و از دنیا با ستوا
 بر عرش داین قول اهل حق است و اهل مجود و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است
 که بدان معاضه کتاب و سنت می نمایند و مقابل چیزی کنند که سلف است و ائمه ایشان
 بر آن اجماع کرده و حق تعالی بنده گان را بر آن مقرر و مخلوق ساخته و دلائل عقیده و نقلیه
 بر آن فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و علی بر آنست
 و عبا و اعراب و صبیان را بر تین اعتقاد آفریده و فطرت ایشان را بر اقرار بخالق مقرر کرده
 و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام می شود اما در وید را و ایهودی و نصرانی و
 مجوسی می سازند آیه هر که گوید اگر خواهم بخوانید فطره الله التي فطر الناس حلیما لا تبدل

الخلق لله واین است معنی قول عمر بن عبد العزیز که حلیک بدین الاعراب والصبیان
 یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفسور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است
 نه برای تحویل و تغییر آن و لیکن اهدای رسل شل جمیع قوم غریبه و افراخ ایشان از عقاید مجتهدین
 درین باب می خواهند که فطرت و دین خدا را تغییر سازند و بر مردم ایراد شمبات بکلمات
 مشبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمی توانستند و حاصل
 ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمل است که در کتاب خدا و سنت رسول خدا اثری یعنی ازلان
 یافتنی شود و نه احدی از ائمه مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و غیر
 و مکان و نحو آن پس نسب بحال غیر عارت بحال ایشان اعراض از کلام ایشان است تا باطل
 را حق ندانند و یکی از صنایع ایشان نسبت کردن اعتقادات با حدیسی این اهل سنت مثل
 شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها هرگز تکلم بآن نه کرده اند و لکن چون از ایشان
 مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین و غیر هم می رود که اگر این اعتقاد فلان امام است سند روایت
 بیارید عاجز می شوند و کذب ایشان ظاهر می شود و این اصل ضلال جمیع معتزله و غیر هم است
 که پیش مردم اظهار تنزیجی کنند و حقیقت آن تعطیل بیش نیست پس معطل عابد عدم است و مثل
 عابد صنم و معطل اعمی و مثل اشخیست و دین خدا بیان غلو کننده دران و چنانکه از انست
 و چنانکه ذات او چو ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی
 سبحانه موصوف است بصفات کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات
 کمال هیچ شی با او مثل نیست و مذہب مانده ب سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه با تعطیل
 و همین است مذہب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد
 و اسحق بن راهویه و این است اعتقاد و مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی
 و سهل بن عبد الله ستری و غیر هم و بیان این ائمه نزاعی در اصول دینی نیست. همچنین باقی آنها که
 از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت مثل موافق اعتقاد این ائمه است و این مطلق است اثبات

و باین رفت اندر جوار اهل حدیث از خطایله و غیر ایشان و برین متفق اند که کتب مساویه و ادیان
 رسل با ضمیمه و متاعی عظمای روی زمین الا شرف و رفاه و رفاهیه و معتزله و غوغیه و کسیکه را بجا و
 با ساری ایشان موافق افتاد اگر قناران سلاسل فلسفه و عقولانت و مقیدان علوم کلاسیه
 و متفقدان اهورا و دله و محبت نیرو و دوا و ثبات و نفی تابع سلف صاحبین و ائمه ماضیین ایم
 و در معانی مطهره و ادکتاب و سنت را به شبهات باطله و بدقیقات زائعه و تعققات فلسفیه
 انچه با سبب تحریف کلمه از مواضع می دانیم و او تعالی خبر داده که در عین کرم و عین و با و حریر
 و در سبب ظاهر بود این جهاس گویند نیست در دنیا از آنچه در آخرت است مگر نام و چون این
 مخلوقات فانیست مثل آنچه در آخرت موجود است با وجود اتفاق در اسم نیست پس خالق جل
 علی در علوم و سبب است از خلق اعظم و اعلی باشد بالاولی اگر چه موافقت در اسم است او تعالی
 نفس خود را می عظیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم نام کرده و بعضی مخلوقات را هم باین نام
 مسمی نموده حال آنکه این حی و آنجان حی و این سمیع و بصیر آنجان سمیع و بصیر نیست و درین
 رؤف و رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هس العظیم الحکیم و قمرود بشر و
 یعلاکم علیهم و قال ان الله کان سمیعاً بصیراً و قمرود فجعلنا سمیعاً بصیراً و قال
 ان الله بالناس لرؤف رحیم و قمرود و حریص علیکم بالملق مبین رؤف و رحیم
 با آنکه در صفت خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مانند نیست مگر در اتفاق اسم و این است
 ثواب خدا از اول تا آخر و سنت رسول او و کلام صحابه و تابعین و سائر ائمه که دلالت
 می کند بر صفت یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سوات مستوی بر عرش بان از خلق است
 سمیع است که شک نمی کند بصیر است که ریب نمی آرد عظیم است که جل نمی کند جواد است که بخل
 نمی نماید خفیض است که انسیان و ستمی نمی کند قریب است که فاضل و لایست نمی شود سخن می کند و حق
 ندانند و شادان می شود و دوست می دارد و ناخوش می دارد و دشمن می گیرد و رضا مند
 می شود و دشمن می گیرد و در جمعی کند و می بخشد و می دهد و عفو می کند و منع می نماید و فرود می آید و شریف

بسوی آسمان دنیا چنانکه می خواهری خورد و نمی آید و نمی سپرد و نمی چنبد و نمی شیند و نمی آید
 و با ایشان است هر کجا که باشند یعنی این حاد را از منتهی این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ إِنَّمَا كُنْتُمْ
 كُفْرًا لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ خَائِفَةٌ بَعْلًا وَنَيْتٌ مِّنْ آتٍ أَيْكَوْنِ غُلَظٌ بَلْغِي سِتِّ زِيرًا كُفْرًا
 بآن شهادت نمی در و خلافت مجمع علیه سلطنت و انشاء ایشان است و خلافت فطرت است
 و هر کجا که از آیات خدا و اصغر مخلوقات است و در آسمان نهاده شده با هر مرقم و مسافت
 هر کجا که باشد تا خلق قرچر رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان
 و این معنی حق است ممکن تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاو بی باید و فرموده ای
 أَقْرَبُكَ وَفَرَمُوهُنَّ أَقْرَبُ إِلَيْهِمْ مِنْ جَبَلٍ أَلْوَىٰ يَأْتِيهِمْ وَفَرَمُوهُنَّ أَقْرَبُ إِلَيْهِمْ مِنْ جَبَلٍ أَلْوَىٰ
 سلمان الذی تدعی نه اقرب الی احدکم من عنق ساحتی و فرمود مَا يَكُنْ مِنْ
 تَجْنِي تَكُنْ إِلَّا هُوَ إِلَّا هُوَ إِلَّا هُوَ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِ سَهْمًا أَلَا يَهْدِي بِسْمِ اللَّهِ مِنْ
 ادله داله بر قرب و معیت و کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست بلکه از سبحانه
 دور و نوخ و علی و در علو و در قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی مخالف این احقق دارد کتابی
 سنت از قول احدی از سلف است از صحابه و تابعین و امیه و بنی نصر کند نمی تواند زیرا که
 هیچ یکی از ایشان نگفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه
 داخل مکان است و نه خارج از آن یا نه متصل است و نه منفصل و این که اشارت به سیاه صابج
 و نحو آن بسوی او نار و است و هر که را گمان نیست که نفصوص صفات معقول المعنی نیست معلوم
 میشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل است و احقق ظاهرش کفر و غلط است
 بلکه این الفاظ بی معنیست و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچ کس نمی داند گویا بمنزله آله و کعبه
 است و طریقه سلف همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی را که لا رضى جميعا قبضته بوم
 اليقظه و قوله مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيدِكَ وَقَوْلُ الرَّحْمَنِ عَلَى الْعَرْشِ اسْكُنْ فِي
 وَنَحْوِ آن نمی دانستند پس این گمان کننده اهل مردم بقیعه سلف و اصل ایشان از هر بیست

این سخن او متضمن است جمال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سایر صحابه و تابعین است که علم
 است و افتخار ایشان در فهم و احسن و در عمل و اتباع برای سبب و الزام کتاب الهی بود و لازم
 این سخن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد و لیکن
 معانی آن نمی دانست یا می دانست و لیکن ضلالت است در وی داشت و این خطای
 عظیم و بسیار نتیجه است نفوذ باطنیه لا مثل له ولا شبهه ولا ضد ولا ند ولا ظهیر و
 لا معین نیست و او از ذات و صفات مانند می و نه ضد و نه ترکیب خلاف او و در وصف خلاف
 جنس را گویند و نزدیک جنس را و نه پشت پناه و نه مدد گاری کننده و یاری دهنده و لا یخمد
 بغیرا و لا یحل فیها و نه باغیر خود یکی شود و نه در فیض خود در آید چه یکی شدن و چه غیر محال است
 و در بی بابی که منافات دارد و در گمان در غیر از صفات اجسام است مثل آب در گل و آتش
 در سنگ و روشنائی در خانه و نفس در سرای آقا و کیگی شدن و چه در حلول در آمدن در چیز
 و آن دو قسم است سر بانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از
 انقسام جامه سفیدی منتظم شود و در مریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در جوهری قالی ازین
 هر دو منزه است و اینچنانکه سبب حلول و اتحاد باطل گردد و قال تعالی و جعلوا آلک من عباده
 جزء الان لا انسانی لک گفتی و تمام قرآن ماضی بجلو او تعالی از خلق است پس قول وجودیه هرگز
 کفر باشد متصف بجمع صفات الکمال منزه عن سماء النقص و الزوال موصوف است
 به صفاتی کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال است و او ثابت است پاک است از هر چه نشان
 نقص و زوال دارد و سروریه الله تعالی بالبصر و دیدن به چشم چنانچه فی العقل جلوه است در
 عقل و مراد بکذا آن در عقل آنست که چون او را ماضی بالنفس کند حکم یا متناع رویت مادانیکه
 بر مانی بران تایم نشود و کند یا آنکه اصل عدم متناع است و اینقدر ضرر در رویت و هر که دعوی متناع
 کند بی روی بیان لازم است و آبل علم بر امکان رویت بدو وجه عقلی و جمعی استدلال کرده اند
 خطا هر دو نیست و تقریر عقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد و کما قال تعالی

دت اری انظر ایت پس اگر ممکن نبی بود طلب آن چهل مایه بی در خدایه و مایه بی
 می بود یا نه و عبت و طلب محال و انبیا علیهم السلام از آن منزله اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت
 با استقرار چهل کرد و استقرارش ممکن است در نفس الامر و معلق به ممکن ممکن باشد زیرا که معنی وی
 اخبار ثبوت معلق است نزد ثبوت معلق به محال بر هیچ شی از تقدیر ممکن ثابت نیست و واجب
 بالنقل واجب است بنقل یعنی ثابت و واقع است و آن برد و گویند باشد مگر آنکه کشف شود
 با کشف تمام یعنی که از تصدیق عقل اکثر باشد و این امری زائد بر علم است و آن اثبات نمی است
 کما هو بجا بصیر چنانکه اگر کسی بوی ماه بیند و پیر چشم پوشد ماه درین و حالت بی شبیه بر وی کشف
 باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم و اکمل خواهد بود و نسبت این حالت مخصوصه پس گویند رویت
 چشم سرست ولیکن این درین بر و ن موازات و مقابله و جهت و شکل و لون بود زیرا که رویت
 نوعی کشف و علم است اما اتم و اوضح از علم یعنی این رویت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار تقابل
 باین حاشه بصیر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است انی اراکم من وراء
 ظهری رداءه الشیخان و چنانکه از قتالی ماری بیند و باین وجه قائلند مستحکم و غیر ایشان
 از اهل سنت و این حق است نسبت خطای ایشان مگر در تاویل کردن رویت باین معنی و ما
 یعلم تاویل الا الله یا حصر کردن آن درین معنی با وجود عدم دلیل حصر و ما آنکه تمثیل شود و آنکه
 برای ایشان بصور کشیده که لایق جناب قدس او باشد و منزله بود از مملکت خلق و تصور او بام ایشان
 چنانکه در سنت مذکور است ان الله تعالی یجلی بصورکم لاهل المواقف و فرموده خلی علی رب و هو علی
 کرسیه و فرمود ان الله یکلم ابن آدم مرشاه الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث بیان حالت است یا اثر
 بظاهر کند و محض شود با ثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین است چنانکه سیوطی بر آن تبیین کرده و
 ولی محدث گفته بها اقوال و الیه اذهب یا گویند که این وقایع در حس ناظر در آید و در بصیر او تمثیل شود گرچه
 خارج حس هیچ نبود و مانند ابن مسعود و قوله تعالی یوحی الی الخ و کما یقال فی حدیث که چون ایشان در غلط
 سیر می از ایشان بسوی آسمان سید بر زمین است و خان از جمع می نگریست و آنرا ما جئون گفته هر حدیثی که در رویت

و قتل در حشر آمده هستی وی آنست که بغیر البصائر خلق خواهد بود و او تعالی را نازل و معجی خواهند دید
 و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد و درین حالت غیر تغییر از عظمت و غیر متقل خواهد بود
 تا بدانند که وی بر هر شئی قادر است یا آنرا تبیل برای تفهیم معانی دیگر گوید و مقتصر برین نیست
 از اهل حق نبی نماید و الله اعلم و برین تقدیر از سبانه بر کپشهای سر خود پدیدند بشکل دلون و او
 چنانکه در خواب واقع می شود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رایت مرابی فی احسن
 صورته در روی تو فی صورته شتاب پس چنانکه در دنیا خواب می بینند آنجا عیان نظر
 کنند شاه ولی الله محدث دهمی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد می کنیم و اگر مراد خدا و رسول
 غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگر چه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته دیدن
 آنحضرت خدا را در خواب بصورت مخصوص چهار دست و بعضی شش ذکر کرده که او تعالی را
 و عجبی تجلیات صوریه باشد و باین بسیاری از اشکالات داللی می شود و قاضی خان من
 این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری تعجب وی ساخت و بیان جواب و
 تعیین صواب پرداخت گویند ابو حنیفه خدا را صد بار خواب دید و احمد بن حنبل در خواب از وی تعالی
 پرسید ای رب مقرران بکلام خیر بتوزد یک می شوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
 به فهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشند یا غیر فهم و آلودید او تعالی را در منام دید و پرسید راه سبک
 تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و بیا همچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم
 ترمذی و شمس لایله کردری و غیر هم مرویست که اینها خدا را در خواب دیده اند و اینها تصور از تزیین
 باستحاله و رویت در منام رفته و حدیث دارد دست بروی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله

و سلم در منام جمعی از ائمه اسلام چه جای الکاف و لام است و قد ورد الدلیل السمعی باینجا
 رؤیه المومنین الله تعالی فی الدار الاخره و بدستیکه و آری دست دلیل سمعی بواجب
 گردانیدن رویت مؤمنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از در حشر است اما کتاب
 پس قول او تعالی است و مَجْئُکُمْ بِمَیْمَنٍ نَاصِرَةٍ اِلَی رَحْمَتِنَا فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّکَ وَ عَلَی الْاَبْرَارِ

يَنْظُرُونَ وَفِي زُجُجٍ الْكِتَابُ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا وَلَا نُنَاقِشُ الْعَادِينَ
 الَّذِينَ آمَنُوا يُدْعَوْنَ إِلَى قُرْآنٍ مَوْحٍ مِنْهُ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيمُ
 خَفِي نُسَيْتِ وَأَمْسَتْ بِسْ حَدِيثِ أَبِي سَعِيدٍ خَذِرِ بَيْتِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَهْلُ تَضَارُونَ فِي رُؤْيَا الشَّمْسِ بِالظُّهُمِ وَصَحْحِ الْيَسْرِ فِي أَصْحَابِ وَهْلِ
 تَضَارُونَ فِي رُؤْيَا الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَصَحْحِ الْيَسْرِ فِي أَصْحَابِ قَالَ أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ
 قَالَ مَا تَضَارُونَ فِي رُؤْيَا اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا كَمَا تَضَارُونَ فِي رُؤْيَا أَحَدِهِمَا
 مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ وَفَرُودُ أَكْثَرِهِمْ سَلَوْنَ رَبِّكُمْ كَمَا قَرُونَ الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ أَخْرَجَهُ الشَّيْخَانِ
 وَاسْجَلُوا فِي مَا جَاءَ وَالْحَاكِمُ وَغَيْرُهُمْ وَحَدِيثُ مَا لَفَاظُهُ بِطَرِيقِ بَيَارِ بَيْتِ يَكُ
 أَصْحَابِ بَانِ نَارِ دَايِتْ كَرْدَه اندو است اجماع کرده است بروقیح رویت در آخرت و مقصود
 تشبیه رویت برویت حق است نه مرفی به مرفی و آیات و اماده درین باب محمول بر ظواهر
 خود است بعده مقال مخالفان ظاهر شده و شبهات و تاویلات ایشان شلغ گردید و جمیع
 فرعونیه و باطنیه و رافضیه با کفار ان بر فاسدند و اقوی سبب ایشان از عقاید است
 که رویت مشروط است بدون مرفی در مکان و جهت و مقابله از راقی و ثبوت مسافت
 میان هر دو بر وجهی که در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شلغ از ماضیه
 برنی و این همه در حق او تعالی محال است و جواب از ان منع این اشتراط باشد و این اشارت
 می کند قول ما تن فیدی لانی مکان و لا حلی حجه من مقابله و اتصال شلغ او و ثبوت
 مسافت بین الراقی و بین الله تعالی پس دیده شوند در مکان و جاسه و به جهت و جانب
 از مقابله و نزدیکی شلغ و در خشتانی یا ثبوت و روی میان بیننده و خدا بلکه بصیر را قوت بصیرت
 دهند آنچه امر و زبیده دل می بینند فرد آنچه سترنگند و چنانکه امر و زواری کیف می دانند فردا
 بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت است آنچه امر و زباین است فردا ظاهر شود و آنچه
 غیب است شهادت کرد و چون شارع بران خبر داده است انهم قوادن واجب بود که نسبت

ان هر خدا کس تمام در قیاس غائب بر شاهد فاسدست و استدلال بر عدم اشتراط بریدن
 او تعالی ما را منظور فیه است زیرا که سخن در دین پنجم سر و حاشیه بهترست اگر گویند که چون حال را در وقت
 بود و حاشیه سلیمست رویت او تعالی درین دار و حجب شود و زبانه با شده که پیش ما که هر یک
 بلند بود و آنرا نمی بینیم و این غیبطه است گوئیم این ایراد ممنوعست زیرا که رویت نزد ما بخلق
 خداست و حجب نمی شود و نزد اجتماع شرائط و هوای مرئی لائق بین فی حق مرا القیامته و او تعالی
 دیده شده است برای ایمان آرندگان فیروز قیامت و برینست اتفاق انبیاء و مسلمین
 و جمیع صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر تنایق قرون و مورد و هو و این رویت قبل دخول جنت
 و بعد دخول وی خواهر بود بدلیل کتاب و سنت متواتره و جمیع صحابه و ائمه اسلام و اهل بیت
 و نه خواهند دید و اگر از فوق خود بنا بر استحاله رویت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا
 یسین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشراف علیهم من فوقهم و اراه اهل
 السنن علی قاری گفته اند رویت اثبات رویت بتو از معنوی رسیده و قبول آن واجبست
 نقل و تواتر اهل بیع عقلاً قابل التفات نیست و قول فاضل خان که ترک کلام درین مسئله
 حسنست غیر تحسنست بنا بر صحت و ثبوت ادلا بباب انتی و آنچه اهل کلام درین مسأله ذکر
 کرده اند که این رویت در مکان و بر جهت و مقابل و مسافت و جسم آن نخواهد بود و کتاب ثبوت
 از ان ساکتست و نصی از شایع درین باب موجودند و هیچ یکی از سلف است و ائمه ایشان
 بدان تکلم نکرده جمیع چون او را بصفاقی متودنند که جز در عدم محض نتوان یافت نفی رویت و
 استواء و سایر صفات کردند و ائمه اهل سنت و ائمه در اثبات حق و در باطل جد و اجتهاد دارند
 فعلیک باتباعهم فانهم مرکز الحق حافظان التیمیم در حادی الامار و الی بلاد الافراح مسئله
 رویت او تعالی را در آراخت بر وجه خوب با ثبات رسانیده و منکران را جواب داد و بطریق
 آنکه گویند ملائکه جن را دیده اند و بنا شد بر طری گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیده اند
 و در بهشت و سیف نیز بران تخصیص کرده و احادیث آورده و جن ملائکه را جنایان را و اجنه را و ملائکه

و جاه از ایند برانند که ایشان را ثواب بود و در بهشت نه و رانید غایت آنکه از دوزخ نجات
یابند و با وجود آن فضل خدا و اسعست تواند که در وقت باین نعمت فائز شوند اگر چه هر روز و هر
جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رؤیت زنان نیز اختلاف است و حق آنست که ایشان را
گاه گاه مثل ایام حید در دنیا که ایام در بارعام و تجلی تام باشد و میرا بودند چنانکه خواص مومنان را
صبح و شام و عمارت ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی است
گویم نساء در محرم مومنان و غل بعد خلوات ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند و ملائکه
آنکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائکه را نبود اگر دلیلی بران ثابت شود اما
اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و
مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیاری مردان اند از دیدار حق جل و علا منوع باشند
یا از عمارت مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورو و صیغه مذکر
یراه المومنون و آنکه ستردن و بکمر بطریق تعقیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل
در رویت بعد از دخول بهشت است و الا در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقان را
نیز بود لکن بصفت قهر جمال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و نذاب زیاده بود آنته و لکن کثرت
کَلَّا لَهُمْ عَذَابٌ قَاسٍ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت و حجاب
عام و اسد اعلم و در جواز رویت وی سبی : و در دنیا بجهت بیداری و و قول است صحیح عدم
جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان است و الا به هم دقح و تحقیق
آن مرغیر آنحضرت راصلی اسد علیه و آله و سلم در شب سحر متفق علیه است و باجماع حدیثین و فقهاء
متکلمین و مشائخ ادلیا را غیر حاصل و مشایخ اتفاق و ازین تفصیل و تکذیب شی آن گفته اند که ادعا
علاست عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیان نماند و بنم و با وی شناخته کلام حق کنیم
کافر گردد و والله تعالی خالق لا افعال العباد خدا بیدارت افعال بندگان است و خلق و
ملکین صفت است مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را بپیدای توان کرد بلکه ممکنات بتما حجاب

و چه عقل و چه افعال اختیار یه بندگان همه مخلوق او تعالی است اسباب و وسائل را در و پوش
 فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده است نقاب عارض گل جوش کرده ما را به توجیه
 داری و در و پوش کرده ما را به چنانچه عقلا از حرکت جادات پی بھر نمی برند و می دانند که این
 حرکت فراخو رحال این جادوست بلکه این را فاعلیست و رای او است که چه تیر از کمان می گذرد
 از کمان را بیند اهل خود به چنانچه بان عقلا که چشم بصیرت شان کحل شریعت تکمیل شده است
 می دانند که ممکن احوادث مثل خود در امکان گوشتی از افعال یا عرضی از اعراض باشند نمیتوانند
 کرد آری این قدر فرق در افعال اختیار یه بندگان و حرکت جادات متحقق است و ایمان
 بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده و او است و عادات الهی جاست
 که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آورد و بنا بر همین اراده و قدرت
 عباد را کاسب گویند و در مجرم و ثواب و عذاب به ان تترتب است و انکار فرق در میان
 حرکت جاد و حرکت حیوان کفر است خلاف شریع و خلاف بداهت عقل و تخمین را خالق پیچید
 از اشیاء دانستن هم کفر است و لهذا آنحضرت قدس سره فرمودند که هر که بگوید که خداوند
 قائل بآنکه بنده و رکار و بار خود قدرت مستقله دارد و افعالش مخلوق او است و واجب تعالی را
 در ان دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف مضمون قرآنیه است قال تعالی
 وَ اللَّهُ خَلَقَهُمْ وَ مَا لَهُمْ مِنْ شَيْءٍ فَاعِلُونَ و محسوس قومی از کفار است که بید و خالق قائلند خالق خیر را
 یزدان و خالق شر را هر من ناسند و قدریه و تحقیق از ایشان نیز بدتر آنکه قائل اند به خالقان
 غیر متناسبه زیرا که بندگان خدا را چه خدا کس شمار نتواند کرد و ایشان هر بنده را خالق افعال
 خود می گویند من الکفر و الا ایمان و الطاعة و العصیان از کفر و ایمان و طاعت
 و عصیان و مراد بافعال درین سلسله اعم از فعل قلب است و اوایل مستر را و اطلاق لفظ خالق
 بر عباد و تماشایی می کردند و الکفار لفظا موجد و مخرج و نحو آن می نمودند چون جانی آمد وی و
 اتباع وی دیدند که منی همه یکست که اخراج جبر را از عدم لبوی وجود باشد جرات

بر اطلاق لفظ خالق نمود و مدعی کلام به چند وجه از ان جواب داده اند که در کتب مبسوطه
 مذکور است و محمد لک معتزله خالقیت عبد را شل خالقیت او تعالی نمی خوانند زیرا که بنده مقدر
 بسوی باب و کالات مخلوقه او تعالی است و لیکن مدعی ما و را را اله در تضلیل ایشان درین سلسله
 مبطله بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق می کنیم در میان حرکت ماشه و حرکت قرش باله
 زیرا که اول با اختیار است نه ثانی و اگر همه بخلق خدای بود قاعده تکلیف و مرجع و ذم و ثواب
 و عقاب باطل می شد و این ظاهر است و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است
 که قائل اند به کسب اختیار و ما نشان ثابت می کنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد
 و کرمه و الله خلقه و فعله و الله و این اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل را بعباد نسبت
 ساخته و این که می گویند فعل از حق و کسب از بنده است بقتل و بر نبی آیه و کتاب و سنت بدان
 حکم نمی کنند فایده می آید که با اراده و نصیحت الله تعالی و تقدس و این همه افعال عباد و صغیره
 کبیره قلیل و کثیر نیک و بیکفر و عصیان باراده و خواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمی کرد هرگز
 بنده واقع نمی شد و اراده و مشیت نزد اهل حق در حق او تعالی یکی است چنانکه پیشتر گذشت
 و حکمه و حکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد و نیست که افعال تعالی
 لا اتموا امره اذا اراد شیئا ان یقول لک لکن ینکون و قضیته و بقضای اوست
 که عبارت از فعل است باز یاد است احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد اشاعه و قضا
 اراده ازلیه متعلق باشنا علی ما سه علیه است و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیر
 و اندازه کردن اوست و آن تقدیر هر مخلوق بحد او باشد که بران یافت می شود و از حسن و قبح
 و نفع و ضرر و زمان و مکان و آنچه مترتب بر اوست از ثواب و عقاب و مقصود تقسیم اراده و کفایت
 و قدرت اوست زیرا که همه بخلق اوست و این قدرت و اراده را می خواهر بنا بر عدم اراده و
 اجبار و کافر و فاسق و کفر و فسق و مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت صحیح نباشد
 زیرا که او تعالی کافر و فسق و لازما ایشان با اختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کافر و فسق

از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بحال لازم نیست و للعباد افعال اختیاریه ثابت است
 بها آن کانت طاعة و یعاقبون علیها ان کانت معصية و بندگان را کارهای اختیار
 که بار آورده اختیار ایشان صادر می گردد و نیز بجز واضطرار ثواب داده می شوند بدان اگر آن افعال
 طاعت و فرمانبرداریست و عذاب کرده می شوند بران اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبر
 ترک کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزله حرکات اجاست که هیچ قدرت بر آن
 ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری
 بریست و معلوم است که اول باختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نباشد و تکلیف او
 هیچ نمی شود و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و لصوص قطعیه نماند
 اوست که قوله تعالی جَوَّاءَ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ و قوله تعالی كَسَبَتْ فَلَیْلُیْهِمْ وَ مَنْ
 كَسَبَتْ فَلَیْلُیْهِمْ و بآنکه فعل بنده با اختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه
 شخصی خواهد که شکی بیفکند پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار
 حرکت بیاورند و این بدان مانده گفته اند مختاری فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
 در صورت و جبر در معنیست و سبب جزا و راجع بسوی ترتیب بعض افعال بر بعض است
 مثلا چون او تعالی حالتی در بنده بیاورد حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و
 اله بیاورند پس شرط وجود و اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض است نه بالذات و این
 تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در تحقیق این مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار مقام
 حیرت و اعتراف بجز و سکوت است و مرجع و مال آن باین آیه است لَا یَسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ
 وَ هُمْ یَسْئَلُونَ جعفر صادق فرموده لا جبر و لا قدس و لکن امر بین امرین یعنی خوب
 حق توسط است میان این دو آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان
 و در تحقیق این حیرت و سرسبکی اهل بحث و جدل راست کمی خواهند عقاقد را بمقتل ثابت
 کنند و ما را این مسئله بجز شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنیست و عوض ناپدیدان حکمت

بطالت و جهالت باشد هیچ عمل حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد و اعملاً العمل
 میسر باشد خلق له و بعد شنیدن خبر از شارح اگر در باطن خلجانی و تردیدی هست فکر ایمان به
 ازین باید کرد و الحسن منها برضاه الله تعالی و نیکو از افعال بندگان که متعلق روح در عامل
 و ثواب در آمل باشد رضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی بارادۀ او بغیر اعتدال
 و القیوم منها و بار افعال عباد که متعلق نوم در عامل و عقاب در آمل باشد لیس برضاه
 نیست پسندیده او زیرا که بروی اعتراض است قال تعالی و لا یرضی لعیبادیه الا کفر سینه
 اراده و شیت و تقدیر بر متعلق است و رضاه و محبت و امر و جبر حسن تعلیق نمی شود چه خواستن میسر است
 دیگر است و راضی بودن دیگر رضاست که امر کند و بغیر باید که بکن بسیار باشد که امر کند و بخیر
 که بر توجیه نیست حکمتی که جبر و ی که نداند و الله یهدی من یشاء و یضل من یشاء
 و هذا لادی نایب هر گاه می خواهد و اگر راهی کند هر گاه می خواهد کتاب و سنت باین مطلق است یا جز
 آن نسبت به ایت بقرآن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نسبت ضلالت بشیطان الصنام
 واقع شده و این مجاز است یا چنین گویند که هایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن
 دوم بمقتدر رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب آلیست از دیگری نیاید و معنی اول از
 رسول و قرآن آید پس پیغمبر سبب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب ضلالت و تحقیق
 همه از خداست و مشهور است که هدایت نزد معتزله دلالت موصول الی المطلوب است و زواتیه
 دلالت بطریق موصول الی المطلوب برابریست که وصول و ایت اجماع حاصل شود یا نشود و الاستطاعة
 مع الفعل و استطاعت و توانائی همراه فعل است در زمان اگر چه بالذات متقدم باشد بخلاف
 معتزله که اکثر ایشان قائل اند بودن استطاعت قبل فعل و اشعری و رین سلسله موافق بسیار
 از معتزله است مثل بخار و محمد بن عیسی و ابن راوندی و ابی عیسی و راق و غیر هم در ضراریه و کلامیه
 درین سلسله مخالف ایشانند استطاعت و قوت و طاقت و وسع و قدرت نزد اهل لغت
 اسامی متعارف اند و نزد مکملین مترادف و همی حقیقه القدره التی یکین بها الفعل

و این استطاعت حقیقت قدرت نیست که فعل بآن می باشد اشارت است بآنکه این استطاعت
عرض است که پیدا می کند از تعالی در حیوان تا بآن افعال اختیاریه بکند و این علت فعل
باشد و مجبور بر آنند که شرط او ای فعل است نه علت وی و باجماع صفتی هست که از تعالی نزد قصد
الکتاب فعل بعد سلامت اسباب و آلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر
می آفریند و اگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت چون بنده قدرت فعل خیر را
ضائع می کند مستحق دوزخ و عقاب می شود و لذت در دوزخ کافران نسبو که استطاعت سمع نداند
و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بر آن و الا وقوع
فعل بلا استطاعت و قدرت بر آن لازم آید و آنکه قائل قیلت استطاعت بر فعل است تمام
می کند بآنکه تکلیف حاصل است قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف است بایمان و تارک صلوة
مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت می بود تکلیف عاجز لازم می آمد و

این باطل است و آن اشارت بچواب ازین استدلال می کند و می گوید و یقع هذا الا سبب
علی سلامتها لاسباب و الالات و الجوارح و وقع می شود این ام یعنی لفظ استطاعت
بر سلامت اسباب و آلات و اجزاء که و قوله تعالی است و لله علی الناس حج الکبیرت
من استطاع الی و سبیلاً و صحته التکلیف تعمد علی هذه الاستطاعة و صحته
تکلیف معتبرین استطاعت است که سلامت اسباب و آلات بود نه بر استطاعت بعضی
اول حق آنست که حکمت تکلیف معتد بر عقل و تمیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که مشکل
می گویند قرآن و حدیث بر آن ناطق نیست و در علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه در

حصول الاموال من علم الاموال تحقیق آن کرده ایم فلیخرج الیه و لا یکلف العبد بما الیس فی وسعه
و تکلیف داده نمیشود بنده آنچه در وسع او نیست برابر است که فی نفسه متعین باشد چنانکه جمیع
یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لا یکلف الله نفساً الا و سعتها و امر در
قوله تعالی انفق فی ما یسمو هنی الای برای تعبیر است نه تکلیف نزاع در جواز است معتزلان گفتند بنا بر تعین

وانشاء جاز و اسحق و لغت قبح نیست از او تعالی چیز است و ما ایجاد من الا له فی المضرب
 عقیب ضرب انسان و الا نکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان و ما اشبه کل ذلک
 مخلوق لله تعالی و دردی که یافت می شود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان
 و شکستگی که یافت می شود در آگینه بعد شکستن آدمی و آنچه ما با دست این همه آفریده خداست
 بنا بر آنچه گذشت که خالق همه همان ذات واحدست و جمله کمالات هستند با دست بلا واسطه
 و مستر که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدای کند می گویند که اگر قصد فعل از قائل بلا توسط فعل دیگر
 پس بطریق مباشرت باشد و الا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید است
 پس الم از ضرب و انکسار از کسری زاید و این هر دو مخلوق خداست و نزد ما همه خلق او تعالیست
 لا صنیع للعبد فی تخلیق قدرت کاری بنده را و آفریدن متولد اولی آنست که مقید به تخلیق نکنند
 ویر که هر چه را متولدات می نامند بنده را اصلا در آن دخل و صنیعی نیست نه بطریق تخلیق و نه
 بطریق کتاب و المقتول حیت با جله و مقتول حیت است باجل خود یعنی وقتی که برای برون
 مقدر شده در آن وقت کشته شده چنانکه مستر که گویند که حق تعالی بروی اجل را قطع کرده و دلیل
 کریمه اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعه **ع** لا يستقلون **ع** است و فرمود
 وكن فی خیر الله نفسا اذا جاء اجلها و جز آن از آیات پس اجل یک است و حجت متولد
 احادیث وارده است و ما که بعض طاعت در عمری اخرا یعنی انس قال قال رسول الله
 صلى الله علیه و آله وسلم من احب ان يبسط فی رزقه و ينسأ له فی اثره
 فلیصل رحمه و اه البخاری و مسلم و حسن ثوبان قال قال رسول الله صلى
 علیه و آله وسلم لا یرد القضاء الا الله عا و لا یرید فی العمرا الا البدر و اه
 الترمذی و ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما با آنکه اگر باجل خود می مرد
 قاتل ستمی زوم و عقاب و دیت و قصاص نیست زیرا که موت مقتول بخلق و کسب نیست
 و جواب از انراست که او تعالی می دانست که اگر زید طاعت نخواهد کرد و جیل سال خواهد زیست

ولکن معلوم است که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت یعنی بر علم خداست که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمی شده
پایخ از ثانی آنکه در جواب عقاب و ضمان بر تاتل تبت است بنا بر آن کتاب او شیخ عیسی و
کس کردن او فعلی را که خدا مقرب آن خلق موت فرموده بطریق جری عادت چه قتل فمسل
تاتل است کسباً اگر چه خلق نباشد و الموت قاتل بالیلت مخلوق الله تعالی موت
قائم است برده و آفریده است بسته رادران هیچ صنف نیست نه تخلیق و نه کسب و نهایی این امر
بر آنست که موت وجودیست بدلیل قوله تعالی حَاقَّ الْمَوْتُ وَالْحَيَاةَ و اکثر بر آنند که کعبه نیست
معنی خلق موت قدر است و الاجل واحد و مرگ و مرگ یکی است نه چنانکه کسی زعم کرده
که مقتول را دو اهل است یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمی شد تا اجل خود که موت است می زیست
و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اهل طبعی است که وقت موت است بمقتل رطوبت و انطفا
حرارت غریزی و دیگر اهل اختراعی است بحسب افات و امراض و الحما و رزق و مرام پس
رزق است زیرا که رزق نام چیز نیست که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد و از او این
کما ہے حلال باشد و گاهی حرام مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا
بر آن دال است و هر کسی استیفای رزق خودی کند چنانکه لن قوت نفس حتی تستكمل
رزقها بدان اشارت می کند و زود و مترکه حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بملوک
که مالک آنرا بخورد و با نیجه انتفاع بدان منوع میباشد و این چه حلال خواهد بود ولیکن بر تقدیر اول
لازم می آید که آنچه در اب می خورد رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که اکل حرام طول عمر خود
اصلاً رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی و رسته رزق نسبت
نیت را زق گرفته ای واحد و بنده بر اکل عرام مستحق ذم و عقاب است و هر چه مستحق باو
باشد تنبیخ نبود و ترکش درخور نکویش و عذاب نباشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنا بر
سوء مباشرت است اسباب ما با اختیار خود و لا یتقصران لایاکل انسان سارقه ان

او با کل غیبه رزق و تصور نمی شود که کدام آدمی رزق خود بخورد یا غیبی رزق او بخورد
 زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجبست که آن غذا را بخورد و خوردن
 دیگری آنرا ممنوعست و بعضی ملک ممنوعست و الله تعالی یصل من یشاء و یصل
 من یشاء و الله تعالی گزاه می کند هر کس را که می خواهد و راه می نماید هر کس را که می خواهد و راه می
 در اینجا دلالت موصلاست نه بیان طریق زیرا که این ماست در حق جمیع عباد و مآهو
 الاصله للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوترست برای بنده
 واجب نیست بر او تعالی و الا کافر فقیر مغرب در دنیا و آخرت را نمی آفرید و نه او را امتنان بر
 عباد و استحقاق شکر در نهایت و افاضه انواع خیرات می بود و بخت بودن این امور ادای
 واجب و نه امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان برای جلی می بود پس
 با هر یک همان کرد که در حق او اصلح بود و نه برای سؤال عصمت و توفیق و کشف ضرایع و سبب در
 نصب و رضا هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر چند نکرده و مفیده بود که ترک آن بروی
 واجبست و نه چیزی در قدرت وی سبحانه نسبت بمصلح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب
 کرد و بجان آفرین که مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اصول معتزله ایشانست که بکسر
 در آید و بنامی این مفاسد بر تصور نظر ایشان در صاف آئینه و روح قیاس غایب برشاید در
 طبع ایشانست و هیچ شی بروی با یکجا بخیار و واجب نمی شود و آن کدام نیست که بروی
 چیزی واجب تواند کرد آری گاهی و عده چیزی می فرماید و ایفای آن وعده می نماید بکرم
 فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ فَوَبَّاهُ عَنْهَا
 احادیث که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمودست هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم
 و یکپس بر وی حق و استحقاقی نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب و هم رعایان را
 عقاب کند و لا بد این چنین خواهد بود که وی نفع و زیان را می بیند و اگر رضا خلاف آن
 ندکس را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او منزهست و مصلحت کلیه است

و واجب نیست بروی لطف جوئی خاص و مصلح خاص نیست تسبیح از وی بلکه هر چه می آفریند
در وی باعتبار خیر حسن و حکمت است و در افعال خود منسوب به وی جوهر و ظلم نیست بلکه رعایت
حکمت می فرماید در هر خلق و امر آنکه استکمال نفس و صفات خود بخیر سر کرده باشد و او را
حاجتی و غرضی بدان تعلق بود که این ضعف و تسبیح منافی الوهیت است و امارت حدوث و
امکان لاخرض الفعله کارهای خدا را غرض نبوده چه صاحب غرض محتاج بود و غرض او
منافع رعایت حکمت در هر کار او را جمیع ممکن است و او را بدان احتیاج نبود و وجود و عدم خلق
و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسانست ولیکن هر چه میخواهد میکند با آنکه این
رعایت و مصلحت نیز بروی غیر لازم و واجب است لا حاکم سوا الله نیست حکومت کننده جز
وی حکم حکم اوست لقوله تعالی ان الحکم الا لله سجد اسوگند که حکم او واجب و مندوب و مباح
و مکروه و حرام از فوق عرش بوده پس هر که حکم بوجوب یا حرمت چیزی سر کند بغیر شریعت و وقت و
مفتی کذب بر خدا باشد کما قال تعالی و لا تقفوا فی العاصیة انکم لیسئلکم هذ احلال
و هذ احرام لتفقدوا علی الله الذین بان الذین یعقدون علی الله الذین بان
لا یفعلون پس وجوب فعل حکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و
عقاب گردد و ولیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها نیست عقل را حکم در حسن و
قبح چیزی بآنکه این حکم خاص با و تعالی است و برین اندوخته فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده قبح آنکه
از ان نمی فرموده پس حسن تسبیح اشیا را راجع بامر و نه شارع شد عقل را و نیاید عقلی نیست تا
حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس کسیکه
در کوهرستان پیدا شده و دعوت شرح بوی نرسیده و بهایجا از عالم بدرفته و بامر دم احتلاط
نکرده و در آخرت اغوز و معاقب نشود مگر در ایمان و توحید و بعضی مشایخ که این قدر معرفت
را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن یکمیت موصوف بصفات کمال بعقل واجب نمی گویند
زیرا که این شناخت موقوف بر شرح نیست عقل منظر در تفسیر عالم و انتظام وی بدان حکمی گذرد

معتزله حسن و قبح عقلی است و توله تعالی و اما انگاه عقلی بین سختی و تسهیل را محبت فرمود
 اول است و رسول را در اینجا تاویل بعمل کردن دلیل بر عقلی قائل است ابن بهرام گفت مختار
 در هب اول است و آنرا ابو حنیفه رحم آمده که فعل در ذوات خود نه حسن است و نه قبح و حسن و قبح بر آن
 منتهی که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این را بعمل نمیتوان دریافت والا در معرفت تعلوق
 مع و ذم بعمل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم و جهل
 بعمل سخن نیست و در تازیچه چنانچه بقضا و حکم و تکلیف او تعالی است لکن گاهی بعمل بعض وجود
 مصالح آن ادراک می شود و مناسبتش ثواب و عقاب دریافت می گردد و گاهی هم جرم یا خیار
 رسل هیچ معلوم نمی شود و عذاب القبر لکافریین و لبعض عصاة المؤمنین و تنعیم
 اهل الطاعة فی القبر بما یجلسه الله تعالی و یرید عذابا و عذابا کثیرا برای کافران بعض
 مؤمنان گناهکار و سائش اهل طاعت در قبر با آنچه خدا می داند و میخورد حق است مراد بقبر عالم
 برنج است که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مؤمنان فاسق و راسخ در عالم در
 عنت و عذاب و طبعان در ناز و نعمت باشند قال تعالی اَلْثَّارُ یُفَرِّصُ عَنْ حَلِکُمَا تَحُلُّوْا
 وَ عَشِیْرًا وَّ بَیْنَ مَرَقَّتُمَا السَّاعَةُ اذْ خَلَّیْ اِلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ وَ فِرْعَوْنُ اَخْرَجْنَا
 قَاذِ خَلَّوْا نَا رَا و فِرْعَوْنُ اَشَدَّ الْعَذَابِ اَلَا اَدْنٰی ذٰلِکَ الْعَذَابِ اَلَا کَذِبٌ
 ای عذاب قبر نه عذاب آخرت و فرمود یُنَبِّئُکُمُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اَصْنَعُوا بِالْقُلُوبِ النَّاسِ فِی الْحَیٰوةِ
 الدُّنْیَا و فِی الْاٰخِرَةِ و این درباره عذاب قبر نازل شده و در حدیث عائشہ رضی الله عنها
 که وی پرسید آنحضرت رحمتی الله علیه و آله و سلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق است عائشہ
 گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نازی گزارده باشد مگر آنکه پناهیست بجهنم از عذاب قبر متنفذ
 علیه و در حدیث دیگر آمده القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرة
 النیدان رواه الترمذی و حسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث
 عثمان است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان القبرا و اول منزل من منازل الاخرة

فان بجا منه فما بعد الايسر منه وان لم يخرج فما بعده اشد منه رواه ابن ماجة
 والترمذی وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه و آله وسلم استغفر هو امن
 البوال فان عامه عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه
 واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واما حدیث درین معنی و در
 احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی است اگر چه آحاد آن یکدیگر توأما ترند و درین باب اهل علم
 مؤلفات مستقلة جمع کرده اند محرر سطور هم شرحی دارد و در فایده بیایات تثبیت سیوطی رحم و او را
 درین فن دو کتاب مشهور است شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور و البدر السافر فی احوال المائت
 و ترجمین هر دو در فارسه مسمی بقصر الآمال فی بیان احوال و المال از حاجی رفیع الدین خان
 مراد آبادی هر دو در مجلدی بوده و خیلی نفرا فاده و غیره فاضله شاد اسدیانی سپتیم دور رساله قصه
 درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده انهم بسیار خوب و مرغوب است و بقلب طبع هم
 رسیده و شرح بر رخ و جمع التثبیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است و ثانی بهتر و اول
 و بعض معتزله و گروهی از کرامیه و درو افض انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جمادست
 هیچ حیات و ادراک او نیست پس تغذیش محال باشد و جواب آنست که حق تعالی در
 جمیع اجزاء یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بان الم عذاب لذت بخیمی دیدار و آن تسلیم اعاده
 روح در تمام بدن بر خیزد که مرده متحرک و مضطرب گردد و یا اثر عذاب بر وی دیده شود نیست تا آنکه
 غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و صلیب در هوا عذاب کرده می شوند اگر چه مارا بکن
 اطلاع دست بهم نهد و هر که تامل در عذاب ملک و ملکوت و غرات قدرت و جبروت
 وی بجا نماند اشغال این معاملات را هرگز مستبعد نه انگارد تا باستحاله چه رسد و حفظه قبر هم چیست
 تا آنکه مومن کامل را هم میباشند حدیثی که کان نجی منها احد الجنی سعد بن معاذ الذی
 اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن و سؤال منکر و نکیر و سؤال منکر و نکیر از
 است در قبر حق است و این هر دو و فرشته اعظم و میب و سیاه که بدو چشم که در قبر در آیند و بعد از

او پدر در کار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دین وی سؤال کنند اگر بتوفیق الهی در نیامد و سه
 سمانه جواب سؤال ایشان مطابق حق گفت در نماز و نعمت باشد و چون نوع و در جواب
 رحمت رود و قبر در حق وی باغی از باغهای بهشت گردد اللهم اسع لنا منهم و اگر خدا خواهد
 جواب با صواب نگفت در رحمت و عذاب بود و قبر بر وی گوی از گویای و در رخ شود آیات
 احادیث بسیار بلکه شایسته تحقیقت اینها مطلق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن
 بعلم الهی مفوض باید داشت خواه با عاقل و حیسان یا مقابله روح یا بغیر آن بهر وجه از وجه که
 قادر مطلق داند و خواهد و در حدیث اسما و بنت ابی بکر نزد نسائی و غیره آمده آنکه گفتن
 فی القبر رقد بیا من فتنه الدجال و سؤال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبت مردم
 و چون میت را در تابوتی نهاده نقل بکنان دیگر کنند مسئول گردد و اگر در زنده خورده است هم
 در شکم او پرسیده شود و آنمیا را سؤال نبود و اگر بود از توحید و احوال است بود بطریق تشریف
 و تعظیم و شاید بعضی از سنت و عیبت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر بر آنست که اطفال بنشین
 مسئول شوند و لیکن ملائکه بعد از سؤال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دعوی
 الاسلام و نبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امام ابو حنیفه در اطفال مشرکین
 توقف کرده بجهت تعارض اوله و در ثواب و عقاب هم متوقف شده و حق همین توقف است
 زیرا که شارع علیه السلام هم در آن توقف نموده و فرموده الله اعلمکم بما کان ائمتنا علیکم
 و چون را نیز سؤال بود بجهت عموم اوله و ابو حنیفه در لعینیت ثواب مسلمانان جن توقف کرده
 کافران ایشان باتفاق محذب باشند و این عجب البر گفته کافر مجاب هر را سؤال نبود بلکه بی سابقه
 سؤال خدا بش کنند و متفق را سؤال بود و احادیث با ستثنای شهید و مرابطی بدیل است
 آنکه روز جمعه یا شب جمعه مرد و باشد و آنکه هر شب سوره تبارک الازی خواند و آنکه بعلت استحقاق
 و اسهال مرده بسیار آمده و حدیث جمعه ضعیف است و ترندی گفته سوال قبر از خصائص
 این است مرده است و حکمت و تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمییز ذنوب عاصیان است

تأیید و تائید است پاک از همه گناہان بر غیر من ثابت کحل من هذہ بالذلال لک السبعینۃ این ہر
ثابت است بدلائل سمیعہ از آیات و احادیث زیرا کہ این امور ممکنہ است مخبر صادق بدان
خبر داده و لخصوص بر آن مطلق شدہ تفصیلی و تفسیری کہ مؤمن را در اعتقاد آن بدل و تصدیق
بجان بسیج شک و شبہہ باقی نمی ماند پاشی عقل در اینجا چوین است و در احادیث آمدہ کہ در قبر
عاصی ہفتاد و کزوم و اثر دہا بود کہ اگر کی از اندام و زنت تمام دنیا و اشجار آن بسوزند و این بار و
کزوم صور صفات ذمیمہ و احوال قبیحہ و تعلقات دنیا است کہ در آن عالم ہا این شکل متمثل شود و فکر
عده ہفتاد برای کثرت است یا بحجت اطلاق شارع بر آن در مایان و اعتقاد با مور آخرت کہ
مخبر صادق بدان خبر داده و در طریق است کی اعتقاد وجود اینہا در خارج اما پیشتر نتوان دید و
دیدن و نمودن آن مخلوق و قدرت خداست اجسام بود یا روح اگر گوئی در پیش کیے باشد و
دیدہ کشادہ بود و خدایش ننماید ہرگز نتوان دید و اگر بنماید ارواح را نتوان دید امتحان اعتقاد
و ایمان و متابعت سنت رسول انس و جان در نجاست دوم آنکہ دیدن این بار و کزوم
و غیرہ بر مثال دیدن در خواب است کہ ناہم از گزین آن در نوم متلحمی شود و نسبت بوجہ
موجود و واقع است اگرچہ در خارج نیست ہر چند مقصود باین جائیز حاصل است اما ضعف
ایمان است و اول اہل علم و اہل البعث حق و بر الخلق خدا مرده ہا را از گور و زندہ گردانیدن خلق
بار و دیگر حق است لقولہ تعالی ثُمَّ لَا تَعْلَمُونَ مَا الَیَّامَۃُ تَبْعَثُونَ و قوله تعالی قُلْ یٰٓأَیُّهَا
الَّذِیْنَ آمَنُوا أَتُولُوا صُلُوحًا و جو آن از لخصوص قاطعہ مناطقہ بمخبر جساد و احادیث درین باب
بسیار است و مدار اعتقاد مسلمانی برین سلسلہ است و یکہ اول از عدم صرغ و نابو محض پیدا
کرد و از کرم مردم بوجود آورد و بار دیگر نیز قادر است کہ پیدا کند و هَؤُلَاءِ الَذِیْنَ یُبَدِّلُ الْخَلْقَ ثُمَّ
یُعِیدُ لَآؤِهَۃَۙ اَھْلَیْہِمْ عَلَیْہِمْ و بحقیقت استخوانی از آدمی زاد کہ نشأ خلق او شود باقی دارند و
آنرا عجل الذنب گویند در حدیث آمدہ کہ بارانی از آسمان بار دو مردگان از زمین بر ویند
حیوانات دیگر ہم را بہایم و بطور وحشت مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بعضی گفته اند

طفل را از طفل بهم قصاص گیرند و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک
 بهشت گردد و وعت و نشو و نهض صورت شود و اول نفع براس امت اهل عالم و ملک دنیا باشد
 قال تعالی یَوْمَ تَنْفَخُ فِي الصُّورِ يَفْقَسُ عَمَّنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ
 شَاءَ اللَّهُ دوم برای بعثت اموات از قبرها باشد که قال تعالی لَنُخْرِجَنَّهُمْ لَمَّا فُلِحَ
 قِبَلَهُمْ يُنْظَرُونَ و فاصله میان هر دو نفع چهل سال باشد و از عموم لفظ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ
 مَنْ فِي الْأَرْضِ معلوم شد که اثر این خوف و وحشت و فزع و صحن شامل حال تمام
 اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و استثنای إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ملائکه
 مقرین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و غرند و حلا و عرش و شهاد و غیره
 را مراد داشته اند و قیاس است گاهی نفع را مراد دارند و گاهی زیان مراد کرده اند و از بدایت
 امت تا دخول جنت یا نار همه را قیاس گویند و اگر نظر عبرت در نگردان این احوال بر مردم هر روز
 می گذرد و ایشان هنوز از آن روز غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبهه وقت شام که در کمال
 فزع و جهل و خوف و وحشت مردم و تمام جانوران راه یابد و همه در خانه ها و استیلاها بجزند و
 در کجا و گوشه ها در آیند و چون شب شود خجسته و بیمبر و هلاک شوند اینجا خوف اولی ظاهر شود
 و اگر هیچ در مردم و همه بی اختیار یک ناگهان بیدار شوند و بر نیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفع
 بعثت نمایان گردد و با کمال بعثت موقت از قبور بجمع اجزای اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن
 حق است و فلاسف انکارش کنند بنا بر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیل معتبره
 بران موجود نیست ضرر بقصود ندارد زیرا که مراد آنست که حق تعالی اجزای اصلیه را آن
 فراهم خواهد کرد و روح را در آن بدمید برابریست که این را اعاده معدوم بعینه نامند یا نه و بتوان
 گفت که این اعتقاد قول بتناسخ است زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست چه در حدیث آمده
 اهل الجنة مجرد مرد و اخرجه احمد و الطبرانی من حدیث ابی هریره بسند حسن
 و اخرجه الترمذی و حسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی بدن و بی روح

باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجحش فی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث
 ابن هريرة یعنی دندان جبری برابر کوه احد بود و از اینجا گفته اند که هیچ ندر نیست مگر تناخ
 را در آن قدم ریخت بجهت آنکه تناخ و قتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اسیله
 بدن اول نبود و اگر این را تناخ نامند نزاع در مجزایم باشد و دلیل بر استحالة اعاده روح در مثل
 این بدن موجود نیست بلکه اوله حقیقت آن قائم اند خواه تناخ نامند یا نه و الی ذن سخن بخوبین
 و بر نشیدن اعمال بندگان روز قیامت حق است اگر چه علم او تعالی همه محیط است و لیکن در ضمن
 آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر است که جودی تعالی کس نماند قال تعالی
 وَ الی ذی قَیْنِ مَعْدِنِ یَا اَلْحَقُّ کَیْفِیتْ وَ زِنْ وَ مِزْ اِنْ مَفْضُیْ بَعْلُ اَلْکِیْ سِتْ اِیْنْ قَدْرُ اَلْیَکْاَنِ کَیْفِیتْ
 تحقیق آنست که این میزان حقیقت است او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار
 آسمان و زمین و سکنان فارسی گفته اگر در یک پله دی آسمان و زمین و آنچه در آنهاست نهند
 باین کفه و حسنات جانب یمن عرش مقابل خست بیاید و کفه سیئات یسار عرش جانب نار
 و ترازو بعض میزان چیزی است که بوی مقدار اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد عقل از ادراک
 و کیفیتش قاصر است و مراد یعنی عدل است و میزان تمیزی است برای آن و لیکن این تمیزی است
 عملی است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بعلیگری عقل از جانزد و مستتر از آنکه
 وزن می کنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعاده آن ممکن است لکن وزنش ممکن نبود و نیز اعمال
 علوم او تعالی است و وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس
 در صحائف خفت و نقل احداث فرماید و حدیث بطاقت بران دلالت دارد و بطاقت کا خدا پاره را گویند
 که در آن قین تناخ نویسند و حدیث بطاقت را احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته است
 اخرجہ الحاکم و صحیح من حدیث ابن عسور و مراد آنست که چون کفه حسنات یک
 باب آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن کفه اندازند بدان
 آنچو آید درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خند اهل باغراض است پس

در وزن حکمتی باشد که ما بران اطلاق نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب بحث نتواند شد یا
 موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه اعمال را متشکل یا مجامع گرداند جنات و اجسام
 فوراً نیکند و سیئات را اطلانیست و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحائف آن هر
 قائل شده اند و جمیع موازین در قول وی قائل و تضع المیزان القسط ليعرف القيمة باعتبار
 تعدد دست که هر است و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود بنا بر
 کثرت عظمت اجزاء و وزن اعمال کسیکه او را اندازه نباشد و آنکه او را طاعت نبود و بعضی اظهار
 شرف و تعظیم بافتشای معصیت و تقصیر وی باشد و در وزن اعمال کفایتی مثل این حکمت
 بود چه کافر حسنات نبود و گویند که نقل گفته میزان آخرت بر عکس میزان دنیا است و حکمت
 نقل از تعلق گفته بود و علامت خفت انخفاص اما این قول مندری خواهد و الکتاب حق
 و کتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی و در آن مکتوب و ثبت است حق است لقول تعالی
 وَ نُحِیْ مَن لَّيِّنَ الْقِيَامَةِ كُنَّا بِاللَّغَاةِ مَشْقُوعًا ۝ و این کتابها مؤمنان را برست راست
 دهند و کافران را برست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ بر پشت چپ بپایند
 یا از سینه بجانب پشت برآرد برای تمیز میان مؤمنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر
 قال تعالی فَاَمَّا مَن اُوْتِيَ كِتَابًا یَّهْدِیْهِمْ فَسَوْفَ یُحِیْسِبُ حِسَابًا لَّیْسَ بِاَشَدَّ قِ
 بِثَقَلٍ اِلٰی اَهْلِهِ مُسْرُوًّا ۝ وَاَمَّا مَن اُوْتِيَ كِتَابًا وَّ سَآءَ ظَهْرًا فَسَوْفَ یَدْعُوْهُ
 ثُبُورًا ۝ اَوْ یُضَلِّیْ سَعِیْرًا ۝ و سخن در آنست که اسطی کتاب بین مخصوص برین طبع باشد
 یا شامل حصاة نیز بود و بعضی حصاة را هم برست راست دهند ولیکن بعد از آنکه بعد از آنکه
 و اخراج از آنرا یا بوجه دهند نه برست راست و نه برست چپ یا اصلاً کتاب ندهند بلکه
 احوال او را بر وی بخوانند و برین همه اقوال اندر تو از علم نیست و حق آنست که احوال معاصی
 درین باب موقوف است و کتاب و سنت از آن ساکت و این همه استملالات و تنبهاط است
 که بطریق اجتهد و استنباه گفته اند ولیکن اجتهد را در امور آخرت مدخل نیست و الحساب حجت

مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود آیات و احادیث بدان ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعضی مناسبتش رود و با بعضی مناسبت بعین آید و بنقاد هرگز حساب درخت و دریندا اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و بدتعمان را از برجمات و محدثات و کفار را از تکذیب و مرسلین حساب ستانند و از بالا که بنابر حساب گیرند و اول حساب از جبریل امین شود که امانت وحی را چه قسم بانیان رسانید و از یوحنا حساب گیرند که گواه تورات تبلیغ علوم بحیریل کیست وی گوید اسرافیل است اسرافیل را حاضر آورند و همه را از زهر برتن افتد و بنحیران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرستند و السؤل حق و پرسیدن وی تعالی از بنندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و محبت چه و در زیر حق است اقول صلوات الله علیه و آله و سلم ان الله يدني المؤمن فيضع عليه كفه و يسنده فيقول اتعرف ذنبك كذا التعرف ذنبك ان افعل نعم اى رب حقى قرر ه بل نى به و رأى فى نفسه انه قد هلك قال سدت لها عليك فى الدنيا وانا اغفرها لك اليس رفعتى كتاب حسناته واما الكفار و المنافقون يدنأدى بهم على رؤس الخلائق هؤلاء الذين كذبوا على اعلی ربهما لا لعنة الله على الظالمين رواه الشيخان

عسى ابن عمر اول انچه از عبادات سؤال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حنات ظالم را بخصوص و هند و سنیات خصم را با ظالم در حدیث آمده بنقاد نماز مقبول بمقابله و انگلی برود و مردمی را عرضا اگر ثواب بنقاد بنحیر بود و بنصف دانکه با وی محاسنت افتد در پشت نمر آید اما خصم از وی راضی نشود و این چنین روز در پیش و خواب بر بستر رحمت پادشاه زنده و می گوید انچه من یافته ام و دیگری نیافته و انچه من نفیده ام و دیگرى نفهمیده عوام و غفلت و علما در گفتگو و سوفیان در طلمات و شیطیات و مسکر و مفساد و دعوی رکاشفات و الهامات هیچکس خبر از ان عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی سپرد و دومی قصه مرگ و آخرت و احوال آن برل نمی گذرد و جانی نمی نماید الا حق تعالی علیه السلام و لا اله الا هو تعالی

و جانی دیگر نمی گوید که لا یُسْئَلُ عَمَّا یَعْمَلُ وَ هُمْ لِبُئْسَ ثَلَاثٍ بِرَبِّهِمْ وَ حِیرَتِ کَافِرٍ نیست اما
ایمان برود و بپیرا و در حکم او راست و الحی صیحق و بر که حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه
و آله و سلم را در خوشتر وضع باشد که از کوشه نماند لقوله تعالی اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْکُفْرَ وَ الدِّینَ
آمده مسافت آن عرض یک ماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر و بولش از مشک خوشتر
و کوزه های وی ارستار و دای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یک بار از روست آب بخورد دیگر
تشنگی گردد و نه گزارد و رواه الشیخ ابن سعید و در تجدید عرض بحسب المکنه مسافت
متخلف در احادیث آمده بسبب اختلاف رعایت احوال خاندان است بآل بن فرمود من
صنعما لی عدن و در روایت ثوبان حوضی من عدن الی عیمان آمده رواه احمد
و الذمذدی و ابن ماجه و اهل شام را چیزی و نگذشت غرض که هر کس راه مسافت که معلوم و
متعارف او بود و اگر فرمود و در بعضی احادیث تجدید زمان هم آمده مثل مسافت شهر و جهان و
ماصل مفید بیان و معنی عظمت اوست هر چه بیشتر احوض باشد بر قدر مرتبه وی عن معمره
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لكلی بی حوضا و اهلهم لبأهلها
ایهم اکثر و ارده وانی لا ارحی ان اکثرهم و ارده رواه الذمذدی و قال
هذه احادیث غریبا و قرطبی گفته است راد و حوض باشد که نام برود و کثرت و ساقی
آب کوشه علی مرتضی باشد هر که مرد بسیار محبت و تشنه امانی او نیست نیک که از آن حوض آب
خورد و از علی رشت اندر مندر است که هر که محبت ابو بکر در دلش نبود قطره از آب کوشه ترشش ندم
الاصراط حویر که بر پشت دوزخ بنند حق است و این پل از موسی با ریل و از تیغ تیزتر
باشد و نماند خلق را فرار شود که از وی بگذرند این شربت از وی گذشته و در شربت از آید بعضی
بجو برق جنده و بعضی نسل یاد و زنده و بعضی مانند اسپ و نر و بکند و عبور هر کس بحسب تفاوت
مراتب بود و از خیانت را قدم بلند و در دوزخ میفتند و میسوزند ان منکم الا و اراکم هاهنا
اكان علی ربک حتما مفضیضا و در و عبور صراط که مستلزم در و و حضور نار است عامت

متوجع خلایق را آلاء و نایا و سیل نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان و پیمبران را سپس آن هم تر
 استثنای کریمه لا یسئمون حسیتهما و لهم عندنا متبعون و ابن عباس گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عموم این آیه مخصوص است همه از نظری بگذرد و دوس
 استاده باشد و الحق چنین منور زیرا که اگر دوس از بالای آتش بگذرد آتش کلستان گردد
 و در حدیث آمده آتش نبوسن گوید یا من ان نورك اطفأ لهی پس آنحضرت
 که نور او اتم و اکل از جمیع انوار مؤمنان باشد آتش در برابر وی کجا استند نور وی که در جای
 آدم بود سپس در ناصیه خلیل تا آنکه بناصیه عبد الله رسید چه کار کرد اینجا که خود بی واسطه
 جلوه گر باشد چه کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 یخلص المؤمن من النار فیجسون علی قطرة بین الجنة والنار فیقتص
 لبعضهم من بعض مظالم كانت بینهم فی الدنيا حتی اذا اهدوا بنورنا اذن لهم
 فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیارست
 در کتب صحاح و سنن با حجت و معتدلاً کاری کنند از آدمی گویند عبور هیچ صراط ممکن نیست و اگر
 ممکن جم شود تعذیب مؤمنان باشد و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بران ممکن کند و
 بر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق است و الجنة و النار حق و بهشت و
 دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات و احادیث وارده و اثبات این
 هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در مکان ثبت و تواتر اقوال است گویند بهشت در آسمان اول یا چاه
 یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق اعرش رحمن است و نار و زمین و در قولی بالا آسمان
 و جائید و هر دو توقف کرده و تعیین مکان را منقوض بعمل آبی ساخته و تشریح مقاصد گفته نصیح
 در تعیین مکان در روایات یافت لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین مفتوح است
 و مؤید است قول تعالی و لقد رآه نزلنا آخری عند سید رة الی انتهى عند کاجنة
 المانی و سدره بالای آسمان است چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر

مرفوعاً آمده ان جحلم محيطه بالدين اوان الجنة من ورائها اخرج ابن نعيم في تأييده
اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لا يركب البحر
الا غلبه او ساج او معتبر فان تحته نار و اراه ابن عبد البر وضعفه پس اولی توقف
باشد و جای او همانجا است که خدا خواهد است و می دانند ما را خود احاطه بخلق و عوالم و تعالی است
شکران گویند و در قرآن آمده وَ جَنَّاتُ عَدْنٍ هُنَّ أُولَى الْقَرَارِ الْوَاقِعَاتِ فِيهَا
در مکان معین از زمین و آسمان صورت ندارد بلکه در جوارش در عالم عناصر محال بود و بودن در
عالم فلاک و جوار آن تسلیم خرق و التیام است و این باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون
بیکدیگر پیچیده و پیچیده فرض کنند این مقدار عرض باشد و برین قول اشاره اعلم است و جواب
آن جوار خرق و التیام سماء و ارض بنص کتاب و سنت است و خدا بر هر چیز قدرت دارد و آن
آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چنانچه بود مثیل و تصویر و وسعت جنت بدان
فرمود و اصل مراد بیان توسیع است نه تحدید و آنرا محال آید بر ظاهر است و خدا بر همه قادر و حقیقت
وسعت آنرا جز خدا که نداند کترین خانه های بهشت مقدار و نیارده مقدار آن باشد و احوال
بمعنی مکانیک در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در انفاست و رحمت بهشت و نه در جاست
و جنت و دوزخ بنقل صیغ صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال
مشرکین و اهل زمان نفرت و محقق شده یکی گفته نمی دانم که قول با عرف در حدیثی درود
یافته باشد یا هیچ یکی از علماء بدان فرستاده اند و آنکه در کتاب عزیز آمده و علی الاکثر این
رجال یعنی فوج کلاسیکاً هم مراد بدان بلند بیای حجاب و ستور است که میان بهشت
و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا و شهداء و خیار مومنین و علماء یا ملائکه صورت
مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیار علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند و هم
مخلوقات آن می جویند آنان و بهشت و دوزخ موجودند در نیل و مخلوق شده اند
نه آنکه در قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم و حوا و اسکان ایشان

و در ثبت بران دلیل است و آیات ظاهره و اعداد آن هر دو مثل اَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَاَعِدَّتْ
 لِلْكَافِرِينَ مؤید و صحیح است و هیچ ضرورت بسوی عدول از ظاهریست و معارضه بشمل
 قوله تعالى تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ حُلُمًا فِي الْآرِضِ قَالًا
 قَسًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال و استمرار نیست و اگر تسلیم کنیم که مراد استقبال است پس قصه
 آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود چه نزد جمعی
 در جنت آدم و جو اینست گویند آن جنت بر روی زمین و جای بلند بود نه بر آسمان حافظ
 ابن القیم در سادی الارواح اولاً فریقین فراهم کرده و در آن بحث نموده بروحی که در کتاب
 دیگر نتوان یافت اما بتزجیج نهی پیر و خسته مستقر گفته اند اگر درینو لا موجد باشد باید که هلاک
 اکنونست و رو انبوه بقوله تعالى اَكْثَرُكُمْ اَعْمٰیةٌ و لکن لازم باطل است لقوله تعالى كُلُّ شَيْءٍ
 هَالِكٌ اِلَّا وِجْهًا پس ملزوم نیز پنجان باشد گوئیم مراد بدوام آنست که چون چیز
 فانی نشود و هم بدل آن موجد گردد و این منافی هلاک یک خطه نباشد بآنکه هلاک مستلزم فناست
 بلکه خروج از انستقلال باو است و اگر فرض کنیم که هلاک مستلزم فناست پس مراد آن باشد که ممکن
 و جدا است خود هلاک است بمعنی آنکه وجود اسکانی نظیر وجود و اجبی بمنزله عدم است و تمام صحابه
 تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و حدیث و جمیع فقهای اسلام و اهل تصوف و زهد بر این اعتقاد
 گزیده اند و نصوص کتاب و سنت و اخبار رسلین و اولم الی آخر هم دلالتی دارند بر آنکه موجد الاکت
 و حافظ این القیم در سادی الارواح الی بلاد الافراح جواب شیخ قدس سره و مستقر را داده و اثبات
 وجود آن الاکت پر خست و کتاب هر دو تفحص این کتاب که در بیان جنت و اهل و لیت کرده
 و ما سن فی سائر مسائل العزائم الی روضات دار السلام نناده در استیجاب احوال جنت که آبی مثل سکه
 و اسامه الیف نیافته فی رجح الیه و یأیدت آن و لا یفنی اهلها ما بهشت و دوزخ و بهشتیان و
 دوزخیان و اهل و باقی باشند و نامیزیر نشوند کیات بار که مرده اند و زنده گردیدند و دیگر تا به زیات و
 بقاست و عدم مستطاری نشود زیرا که در حق فریقین خَالِدٌ دِیْنٌ فِیْهَا اَبَدًا و اوست انجامت را

موت است و خلفت که لا بد این باشد و ملاک خطا اگر تحقیقا لقول تعالی کل شیء هالک الا وجهه
 و نتیجه فرض کند منافق بقلابین معنی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست و تمسک به کلام
 فانی شوند و این قول مخالف کتاب سنت و اجماع است و بیان شبهه هم نیست تا بحجت جوهری
 محسوس و درین باب اتفاقی است که بتفصیل نوشته بیان رجوع باید کرد و الا کبیره لا یصلح
 العبد المؤمن من الايمان و ارتکاب کبیره بنده مومن را از ایمان بیرون نمی کند و نتیجه فانی
 بر کاری مومن را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان است
 هنوز باقیست و اطلاق اسم مومن و خطاب اسلام و حرمین حکم مسلمین بر فاسق و عاصی است در
 کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنازه فاسقان و گناهکاران نمازی کردند و در مقابل
 اهل اسلام دفن می نمودند و ایشان را دعا و استغفار می کردند پس معلوم شد که ایشان خارج از راه
 اسلام نین بجای معتزله نمی گویند ترکیب کبیره نه مومن است و نه کافر و این منزلی میان کفر و ایمان
 بنا بر آنکه اعمال نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است و این اول سلسله است که درین
 مسلمانی بر خلاف اجماع مسلمانان حادث شده و ایشان نیز اول فرقه اند که خسران مسلمانی
 را از حققت و برادر متابعت محقق و سپس رفتن و فطام هر نفس را تا وکیل کرده و در این
 باطل در ای خفیت است نفوذ بالندرسه و گناه و قسم است کبیره آنکه گناه بودنش بر اید قیاس
 معلوم شده باشد و بخصوص آن و میدی و اردش و مثل شرک بالله و قتل نفس غیره و غیره
 محصنه و زنا و فراز زحف و محروک اجماع و حقوق والدین و اسحاق در حریم و اهل را به سه ق
 و شرب خمر و هر معصیت که بران اصرار کنند کبیره است و از بهر چه استحقاق کنند صغیره و نه از آیه
 کلی نیامی را درین باب کتابیت مبسوط سسی بنده ارجح از ائمه الکلبا که خیال خود را به
 اما در تخریص و تفصیل است در وی جمیع کلمات را فراهم نموده و صغیره آنکه بران و عیدین است و در
 نشه و یقین معلوم نگشته که گناه کبیره است و کار در باز مغیر چند ان صعبیت ندارد و کاتبان
 این هر دو اسمای اضافیه اثر بر آن معلوم نمیدانند نسبت به فوق صغیره است و نسبت به ابدان کبیره

و کبریه مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از آن نیست و مراد در اینجا کبریه غیر کفر است و
 ترکیب کبریه هر چه نقصان دین و ضعف ایمان موصوف است و لیکن با وجود آن مؤمن است
 و ادراک آن اسلام خارج نه و گاهی در کفر و کبریه و ادراک کفر نبی در آن دو خارج ترکیب
 کبریه و کبریه را نیز کافر گویند و زعم کنند که میان ایمان و کفر هیچ واسطه نیست و دلیل ما
 آیات و احادیث ناطقه با طلاق مؤمن بر عاصی است کفر و تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ
 كَيْتَ تَكُنْ لَهُ أَجْرًا فِي الْقَوْلِ وَ قَوْلُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
 لَتَقُصِّتُمْ حَقَّ قَوْلِ تَعَالَى وَلَنْ تَكُونُوا مِنْ الْمُنْكَرِينَ اذْكُرُوا مَا كُنْتُمْ فِيهِ وَ قَوْلُ تَعَالَى وَ قَوْلُ تَعَالَى
 وَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَغْفِرُ الْإِشْرَاقَ بِهِ وَ خَدَانِي بِخُشْدَانٍ رَاكٍ شُرَكَاءُ كَرْدَهُ شُودَ بَاوِي بَعْضِ كِتَابِ
 عزیز و جامع سلیمان و مراد بشر کفر است مطلقا پس منظر بیان بدون تصدیق جنان نافع است
 و کفر کننده بعد ایمان مرتد و قائل بدو خدا مشرک و متدین بدین خدا و ایمان کتابی است مثل
 یهودی و نصرانی و قائل بقدم و هر دو مستند حوادث بسوی او و هر بیت و آنکه اثبات باریتله
 نیکند و صفات او را که در کتاب و سنت وارد شده بر ظاهرش جاری نمی سازد و قائلش بعقل خود
 می نماید مطلق جمعی است و هر که صفات او را با صفات مخلوق وی می سازد و قیاس غائب
 بر شایمی کند مثل شبه مجسم است و در بیان شرک و انواع آن در دشمن کتب مطول جمع
 شده از آنکه کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمحمد و اصحاب اکبریم شیخ الاسلام ابن تیمیه رح و کتاب
 تجرید التوحید الفید المرقزی و کتاب رد الاشرک للشیخ محمد اسماعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمه
 آن در اردو که هم از دست سخی بتقریه الایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید عالم فاضل است
 و تصحیح عقاید متذیب اهل ایمان تسک باید کرد و با الله التوفیق و یغفر ما دون ذلك لمن
 یشاء من الصالحات و الکتاب و می باشد چیزی که جزاوست هر گاه می خواهد از صغیره و کبریه
 و رای شرک باقی گناه و شکیست اوست بالتوبه و بی توبه هر گاه خواهد بچند و هر گاه خواهد بکبریه و یقین
 الله ما انشاء و بجهت قائلین این معنی دارد و معتزله در اینجا نیز خلاف کرده اند و گویند مغفرت مخصوص بصالحان است

یا کبیرا مرقون بتوبه و دلیل ایشان آیات و احادیث و عید حاصیان است اکنون
 تعالی و من یغنی الله و رزق له فان له تأییدهم خالدا فیها و قوله تعالی و من قتل مؤمنا
 متعمدا فجزاءه جهنم خالدا فیها و قوله تعالی ان العجاز لقی حججهم فیصلی الله علیهم الذین
 و ما همف عنها بغا ینین و امثال آن و جواب آنست که این آیات و غیره بر تقدیر عموم خود
 دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب و نفوسی که در عقوآمده بسیارست پس مذنب مغفور مخصوص
 باشد از عموما و عید و قد قال تعالی هه الذین یقبلون الذین یحیون حیاده و یعقون عن
 الذین مات و قال تعالی ان الله یعفی الذنوب جیمعا و قال تعالی ان ربک لکفر
 متفسر فی الناس علی ظلمهم و در حدیث آمده است ترها حلیک فی الدنیا و ان اغفرها
 لك الیوم متفق علیه و فرمود حق العباد علی الله ان لا یعباد من لا یشرك به شیئا
 و فرمود ما من احد یشهد ان لا اله الا الله و ان محمد ارسل الله صدقا من قلبه
 الا حرمه الله علی النار و نزد بعض خلف در عید کرم است چه عادت کریان آنست که اگر
 و عدو انعام و احسان کنند البته و فاما نمایند که تا قبل الکو احدا و عدو فا و اگر بقبر و خدای تبرئ
 بوجود نیارند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد گفتا زانی گفته متفقان بر خلاف اند و هیچ یکی
 از و عدو و عید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قول است و حق تعالی فرمود متابعین
 القرآن الذین و ما آنا بظلام للعکین و جوابش آنست که بقرینه اقتضا کرم اخبار و
 شرط مشیت مقدر بود اگر چه صراحت بان نکرده و خبر و حد حتم متضد باشد و آیات و احادیث
 که در اینجا تصریح بشیئت واقع شده نیز قرینه آن تواند بود یا مرد اخبار و عید متحقق عذاب است
 نه وقوع بالفعل یا مرد انشای و عید است بحقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و علی
 قاری را درین سلسله رساله استقامت سبی بقول سدید فی حکم خلف فی الوعد تفصیل مقام
 از اینجا بایست و باجماع مردم بحکم کریمه هه الذین حاکفکم فعدکم کافرا و منکم مؤمنون
 و قسم اند مؤمن و کافر و مؤمن و قسم است مطیع و عاصی که قال تعالی حاکفکم فعدکم کافرا و منکم مؤمنون

که در حدیث آمده می نیز دو قسم است تاب و غیر تاب پس کافر خود را راست بجا می نامد و تاب می خورد
 در جهنم اتفاقاً و ما می غیر تاب در شیت است اگر خواهی بعد از صحبت میزانش که در
 به وزخ فرستد یا زش بیرون آرد و به پشتش برود اگر خواهی عفو کند از خود و یا شفاعت و
 بی سابقه عقاب به پشتش فرستد بَلَّغْ مَنْ كَيْشَا وَ تَقْبِيلِ بْنِ كَيْشَا و احادیث در
 باب عفو و مغفرت گنا بگاران بسیار است و این همه حکم است عقل را در شمار نمی نیست
 که گوید چرا اگر از عفو و برکتی که از خود دیگر را بگذرد و میگوید ذَلَّ الْعُقَابُ عَلَى الصَّغِيرَةِ وَ حَادِثُ
الْعُقَابِ بِرِصْفِهِ وَ بَاهِتِ كَمْ تَكْبَرُ بِي از کبر و مجتنب باشد یا نه بنابر قول آن زیاده قُلْ
وَيَعْبُرُنَا كَذَلِكَ لَعَلَّنَ كَيْشَا وَ قَوْلُ قَالٍ لَا يَهْدِيكُمْ صَفِيحَةٌ وَ لَا كَيْشَا وَ لَا كَيْشَا
 آخضاً ها و صابرای سوال و مجازات و غیره است و آیات و امادیش بسیار درین
 باب آمده و بعضی معتز گفته اند که اگر ادب را اجتناب کرده است تقدیب وی روا نیست
 و باین مسئله که عقلاً متعین است بلکه باین مسئله که در وقوع آن جائز نیست بنا بر قیام اول و همیشه
 عدم وقوع آن گفته اند قَالَ إِنْ تَجْتَنِي كَبَارُ مَا تَكُونُ عَنْهُ تَكُونُ مَصْلَحَةً تَسْتَأْذِنُ
 و جواب آنست که کبریه مطلق کفر است زیرا که کمال بهر نیست و جمیع آن نظر بانواع کفر باشد اگر چه
 در حکم همه بایک ملت است یا نظر بسوی افراد قائم با فردی لطیف است بنا بر قاعده همد که مقابله
 جمیع مقتضی التماس احاد با احاد باشد و العفو عن الکبیرة و جاز است عفو از کبریه و اما
 این ضنون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک موخنه و برگردانی آید چنانکه
 اطلاق لفظ مغفرت آمده و تا تعلقی گیرد بی قول ما إِذَا الْمَرْءُ تَكُنَ حِينَ اسْتِحْلَالِ وَ الاسْتِحْلَالِ
 کفر آفتی که نباشد این کبریه و از استحال و حلال و استحقاق حرام کفر است زیرا که در آن تکذیب منافی
 تصدیق است و باین مآول نه مخصوص و الا بر تحلیله مصاحه و نه بر سلب ایمان از ایشان
 و الشفاعة ثابتة للرسول و الا شیء فی حق اهل الکبائر المستفیض من الاخبار
 و شفاعت صحیحاً بسلطان و نیکان در حق اهل کبریه و گنا بگاران است مگر چه ثابت است با حادش

مستفیضه بشود و شفاعت یعنی سوخت است و در اصطلاح رفع عقوبت و طلب
 تجاوز از گناه و شفاعت الا ان نامند که حاجت و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
 کنند و این یعنی است بر جوار غفور و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد
 و نیز مستدل چون غفور و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل اقره تعالی است
 وَاصْتَغِرْ لِلْإِنْسَانِ وَالْجَنَّةِ وَالْمَلَكِ وَنَسَأْتِ بِقَوْلِ الْقَلْبِ هَذَا كَقَوْلِهِمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
 و اسلوب این کلام دلالت می کند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی
 لا اهل الکتاب من امتی را و اهل اهل و ابی داود و الترمذی و ابن حبان و الحاکم
 عن انس و الترمذی و ابن ماجة و الحاکم عن جابر و ابن حدیثه مشهور است بلکه
 اسنادیث وارده در باب شفاعت مشهور البینی و عاتر العسلی است و احتجاج مستدل به مثل
 قَوْلَ تَعَالَى وَاتَّقُوا يَوْمَ مَا يُفْجَى فِيهِ النَّفْسُ مِنْ شَيْءٍ اَوْ لَا يَقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةً
 وَ قَوْلَ تَعَالَى سَأَلَ الْمَلَائِكَةُ مِنَ جَنَّةٍ اَوْ لَا تَشْفَعُ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم علوم دلالت آن در
 اشخاص و ازمان و احوال آنست که تفسیر آن بکفار و جب است چنانچه بین الاول و اول یک
 فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است چنانکه صحیح آمده انا اول
 شافع و اول مشفع و حدیث طویل بوقف و رفتن مردم که اول زوادم پسر زوادم پس نزد
 ابراهیم بعد از دوست و انا بنجام نزد عیسی و نزد مشهور است و تمام این رسل اولوا العزم آنروز
 قبل از ذلالت خود باشند و هیچ کس از ذلالت این مقام قدم پیش نراند ندانند که بگوید
 رسل ما کرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض حالی خود کنند و بی برخیزد و در سر برده و حوث
 جلال در آید و در مقام محمود که آمده آن فرموده اند عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَجِيدًا
 بایستد و سجده رود و حکم شود که سرازیر شود بر آرد و هر چه خواهی بخوار داده شود پس سرازیر شود
 بحدوثی که در آن وقت بیاورد و در پرده تشریف از ماصیان را بچشاید باز سجده رود و توبی بگوید
 شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بردارد گناهان جلد ماصیان را بشویند و هیچ کس نماند

الا که قرآن بخواند ناز بروی حکم کرده یعنی کافران و منکران این حاصل بفرمودن حدیثی است
 که در صیغ بخاری و سلم آمده پس فرزا ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر عزت و جاه
 بوده است روز روز اوست و جاه او الله عز و جل جباه میل اخضر لسان
 مژ ز فم طریق سنت تو به هستم از ماصیان است تو به غرض که مقام مقام اوست و سخن
 سخن او همان دست و دیگران طغیانی اند و در قرآن کریم خطاب شده و کسوف یُعْطِيكَ
 رَبُّكَ فَتَخُنِي يَمِينِي آن دهم تر که راستی شوی از من و میسج آرزو در دل تو نشکند گویند
 كَرِيمًا فَتَقْطُوعُ اَمِنْ تَحْتَهُ اللّٰهُ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص این است
 و قوم نوح را خطاب شد یَغْفِرُ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ بقاصد علم نومین افاده بعض میکند
 غرض که با ما که بفضل است و با دیگران بعد اینه مدینه و رب غفور چون همان عزت
 طغیانی نیز عزیز خواهد بود انشاء الله تعالی با کمال توانست او باش و ازان او شود و خود را بوی بار
 و جاه و اتبع سنت او سپهر همه آسان است مشکل ما آنجا است که این نسبت و این اتبع
 درست نه شده است علما و افتاد ابعاد ازان اگر خد اخوا هر هیچ مشکلی نیست صد هزار گناه در
 جنب ایان محمد صلی الله علیه و آله و سلم اتبع حسن وی ظاهر او باطنی پر کاسه نیز زد غم بیان
 و ترک توفیق عمل بدست باید خورد و دیگر غم نیست آدمیم بر آنکه شفاعت را سوا ملحق مقدوست
 اول در موقف عصا برای خفت شدت و بهیبت و در پشت و از دهام آن مقام بود دوم
 برای قیام و ال و رفع حساب یا عدم مناقشه در آن سوم و عفو از اعضای توقع عذاب و اجرا
 حکم عقاب چهارم و اخرج از او و در کات ناچشم در رفع درجات و نیل ثوابت و از دنیا
 هر گنگا رزار و در مانده بیکار را اسید و اری شفاعت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم قوی است
 نصیب ماست بهشت ای خدا شناس بر و به که ستمی که راست گن هر گار اند و شفقت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عام بود و مرصیح است بلکه تمام اعم و جمیع خلاق را و خاص بر
 ال مدینه و کثرین صلوة بروی صلی الله علیه و آله و سلم است ال حدیث اکثر خلق اند و ال

صلوة و سلام بروی علیه الصلوة و السلام و مؤثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة
 بر حضرت سید کائنات است روز و شب ظاهر و باطن ولیکن باید که صیغهای ماثور کند ستا
 ذروی که در نماز خوانده می شود که احم صبیح است اگر چه عبارات در و د علماء و مشایخ هم
 باشد بشرطیکه بضمون و نبالنه نامرضی بو غیر ماثور محتوی نبود و صلوة تغلیکم کرده آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم و الفاظ نبویه برکت و قربت دیگر دارد و الله صل و سلم علیه و این
 همه شفاعت باذن خواهد بود و قیام مقام محمود و حمده بردن استیذانست بمجا بعده اذن خاص
 و نوع خاص و مقدار خاص هم باشد و احادیث درین باب آمده و این شفاعت انبیاء و ائمه
 و صلحا و شهدا و علماء و حفاظ و اولیا و فقرا و اطفال و مومنین صابرين بر بلا و دیگر اهل السرا
 بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هر کرا شفع نبود خدا خود او را از دو فرخ
 برآورد و هر که در عمل او بلا بر ذر از ایمان باشد در نار محله نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع
 شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن و جناسه او تعالی است و این که مردم برگورهای انبیاء
 صلی آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند چنان نیست چرا که این شفعیان قدرت ندارند که
 بے اذن او شفاعت کنند و چون وی خواهد خواست که در حق کسی کسرت نماید یا بنا خواهد گفت
 که شفاعت کنید بعد از اذن او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالما برگور کنند و شفاعت
 خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَ رَبِّهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ قَوْل
 وَیَسْأَلُ مَا لَكَ مِنْ دُونِهِ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا شَفِيعٌ بِإِذْنِهِ وَجَزَاءُ إِذْ بَاتِ بِرَأْسِهِ دَلَالَتُهُ
 پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نکند و رحمت و شفاعت نخواهند
 و امرزش بخوبند و طلب شفیع برای خود نمایند که باذن او سرانجام کا کند این حرفت اگر چه بر
 گوهر پرستان گرانى خواهد کرد لیکن حق حق باتباع است و اهل الکبائر من الماء مسبب لا
 یخمدون فی النار و ان ملاقاة من غیباتی به و گناهیگان و تکلمان کبیر و اینها
 همیشه در نار نباشند اگر چه بی تو به ازین عالم بر رفته باشند چه کاذب و خوار ایشان را

و در حق ما باز درشت در آمد و قتل تعالی گفتن که خداوند تعالی که در حق ما باز درشت
 عمل نیست مگر نیست که جبرای آن قبل دخول دارند پشتم و در آید زیرا که این باطل است
 باطل است پس بیرون آمدن از درون تعین شد و لقوله تعالی وَ هَذَا اللَّهُ الَّذِي يَمُنُّ بِهِ
 وَلَمْ يَلْمِ يَمَنِاتٍ جَبَابٍ وَقَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا كَافٍ أَوَّلُهَا كَيْفَ كَانَتْ أَلَمُ
 بَقَاةُ الْفِرْعَوْنَ وَ سَيِّئُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ وَ هَذَا الْفَرْقُ كَدَالَتِ وَ دارند بر بودن مومن از اهل بیست
 و گذشت اولاً قاطعه بر آنکه بنده بصیحت از ایمان بیرون نمی رود و نیز خلود و در تار اعظم
 عقوبات است و لهذا از تجربه ای فکر که غلط جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر غیر کار فرمایم
 بآن جبر وارد نهند و یا ده بر قد بر جنایات باشد و این عدل نیست و از سبب معتزله آنست که هر که
 بدو فریفت جادوان و دیوان بماند دریا که وی یا کافر است یا صاحب کبیره که با توبه برود و بگویم
 و تائب و صاحب صغیر که مختص با ادب است اهل نافرینند و کافر محله است در تار باطل و
 همچنین اهل کبیره که توبه کرده و این خلاف کتاب و سنت است و کثرت عصاة و زیادتی
 باشد یعنی سطحی و بعضی در وزی و بعضی لمسه و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی کمتر از سال
 و بعضی عقاب بمانند تسأل الله الجنة و نفوذ به من النار و الا یماکان هذا التصدیق
 بما جاء به من عند الله تعالی و ایمان را است که اعتقاد کردن است رسول خدا را و جبر
 که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق کردن است بدل و این قدر کافی است در تفسیر
 از عهد ایمان و در جبهه این ایمان بمل غلظت ایمان تفصیلی نیست پس مشرک مصدق بوجوه
 صالح و صفات او بحسب لغت مومن است و بحسب شیخ زیرا که غلظت در توحید و منکر رسالت است
 و باین اشارت است در قول و تبتالی و مَا يُؤْمِنُ آلُ فِرْعَوْنَ بِآلِهَتِهِمْ إِلَّا هُوَ مُشْرِكِينَ
 وَا لَا فَسَادًا يَدْعُونَ وَا تَقَرُّوْنَ بِرَبِّانِ لَكُمُ الْقَصْدُ بِنِ رُكْنِ سَقُوطِشِ اصْلَاحِ مَعْنَى نِيتِ و
 اقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت کراه و تصدیق در قوم غفلت باقی است در دل و ذهولی که
 هست در حصول دست و ایضا گفت ایمان نام تصدیق با اقرار است نه سبب بعضی علماء است

مثل شمس الانوار فی الاسلام و غیره و تحقیقین فقها بر آنند که ایمان همان گرویدن ببل نیست و اقرا
 بشرط اجرائی احکام و ردنیاست زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علانی باشد
 پس صدق قلب غیر مقرر بر زبان مومن نیست نزد خدا اگر چه در احکام دنیا مومن نباشد و مقرر
 بلسان غیر مصدق بجهان منافیست و این مختار ابو منصور را ترجیحیست آفتاب زانی گویند
 معاضدا و است قال تامل اولئك كُتِبَتْ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ و قال تعالى وَ قُلُوبُهُمْ
 مُطْمَئِنِّتٌ بِالْإِيمَانِ و قال وَ كَمَا يَكُنْ لَكَ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَذَّبْتُمْ عَنْهَا فَهُمْ لَا يَمَسُّونَ
 قُلُوبَكُمْ و نیزه اخبره احمد بسند حسن من حديث امر مسلمة و اسامه رافضو
 هلا شققت عن قلبه انتهى اخبره الشيعة ان من حديث اسامة و زاذاهل حديث
 ایمان عبارت از تصدیق دل در اقرار در بان و عمل بارکان است و تحقیقات اختلافی در میان نیست
 زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان می گویند و ایمان بے عمل ناقص است و آیات احادیث
 کثیره و اطلاق مستتبعید ایشان و دلیل قاضی شام و سعد را لابد نیست همین جانب است و هر دو حق
 و الصواب و لیکن ما شواشارت بتفاین قول می کند می گوید فاما الاكتمال فهي متزايدة
 و الايمان لا يزيد ولا ينقص و لیکن اعمال یعنی طاعات نهاده و افزون می شوند و نفس
 خود و ایمان نه زیاد می شود و نکم و در اینجا دو مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اند و ایمان
 زیرا که حقیقت ایمان همان تصدیق است پس بس و در کتاب و سنت عطف اعمال بر ایمان
 کقولہ تعالی رَآهَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلَی الصَّالِحِیْنَ عطف متعین منافیة و عدم دخول مطلق
 و مرسوم علیه است و نیز ایمان را بشرط صحت اعمال گردانیده کمافی قول و متن یتمم عمل من
 الصَّالِحِیْنَ مِنْ کَثَرَةٍ اَوْ اُنْفِی اَوْ هُیْ مُمْمِیْنٌ و معلوم است که مشروط در شرط و اخیل نمی شود
 زیرا که اشتراط شیئی لنفس ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعضی اعمال آمده کمافی قول
 و ان طاعتان من المؤمنین اقتضتا لهما ان یتقوا و کما یقتضی برون رکن او نمی شود و لیکن این بهر
 وجه و حجت بر کسی است که طاعات را کفی از حقیقت ایمان می گرداند بر وجهی که تارک آن مومن

نمیباشد چنانکه رای معتزله است نه بر کسی که رکن ایمان کاملی گوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذهب شافعی است و دوم آنکه حقیقت ایمان بیش حکم نمی شود و آیات و دلایل بر زیادت ایمان نزد حنفیه و غیر ایشان محمول است بر آنکه صحابا ایمانی آوردند و نفی آنکه پس فرض بعد فرض می آید و بهر فرض خاص ایمانی آوردند و پس لامحالہ آن ایمان زاید می شد بنیاد است مومن به و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن و حدیث بدان ناظم است و بعضی محققین گفته اند که عدم زیادت و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت بهم متفاوت است در قوت و ضعف زیرا که بعضی حاصل است بآنکه تصدیق آحاد است بچون تصدیق بنی صلی الله علیه و آله و سلم نیست و لهذا ابراہیم علیہ السلام فرمود **لَکِنْ لِّیْطَاعُ لَیْسَ فِیْهِ قَلْبٌ** و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظیست و یہ قال حل القاری و الیہ مال الشاہ ولی الله المحدث الدہلوی و الایمان و الاسلام واحد و ایمان و اسلام یکی است و مؤید اوست قول تعالی **فَاَخْرَجْنَا مَن كَانَ فِیْہَا مِنِ الْمُؤْمِنِیْنَ کَمَا وَجَدْنَا فِیْہَا اَبْنِیَّ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ** لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه **قَالَتِ الْاَنْحِرَابُ اَمَّا قُلٌّ لَمْ تَقْمِیْ** و لکن قُلٌّ لَمْ تَقْمِیْ است مقصود اینجا آنست که هر که مومن است مسلم است و هر که مسلم است مومن است مفاد ترقی در میان نیست و همین است مراد با اتحاد هر دو و آنکه در حدیث جبریل بر دوایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده **اَلَا بِسَلَامٍ اَنْ تَشْہَدَا اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ وَاَنْ تَعْبُدَ الرَّسُولَ** و فی الزکوٰۃ و فی صوم رمضان و فی الحج البیت ان استطعت الیہ سبیلا و این ظاهر در آنست که اسلام نام اعمال است نه تصدیق پس بجوابش گفته اند که مراد آنست که ثمرات اسلام علامات او این امور است چنانکه در حدیث دیگر ایمان را تفسیر کرده است بشمارت **کَلِمَ طَیْبَاتَا** نماز و آیتائی زکوٰۃ و صیام رمضان و دادن خمس از منعم **اَخْرَجَہُ الشَّیْخَانِ** من حدیث

ابن عباس و فرمود ایمان هفتاد و پنج شعبه است اعلاى آن قول لا اله الا الله است و ادنى در کردن
 از وی ز راه اخیره الشیخان من حدیث ابی هریرة و اذا وجد من العبد التصديق والاقرار
 صح له ان يقول انا مؤمن من حق الله برگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد و را
 اینکه گوید من مؤمنم راست و درست بنا بر تحقیق ایمان و ثبوت آن از وی و کلا یبغیان بقول
 انا مؤمن من ان شاء الله تعالی و نمیرسد و اگر گوید من مؤمنم اگر خدا خواهد اول مذمب خفیه است و ثانی
 قول شافعیه پس اگر منتهی ترود و شک در تصدیق و ایمان قصد کند ردان باشد چه ریب و تردد منافی
 جرم یقین است که تحقیق ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و تین بذر الهی و نفی عجب تزکیه نفس و ایهام
 عاقبت الاموات رود و حصول ایمان کامل منجی که **أُولَئِكَ ظَمُّوا لِقَاءَ رَبِّهِمْ** حقا بدان شیرست بگویند و باشد
 و لهذا یاری صحابه و تابعین سلف صاحبین یان رفتن اند و این نزاع هم لغطیست و مال واحد است و
 حال متحد و طول بحث در آن در فضول کلام داخل چه اگر ادا بیان مجر حصول معنی ایمان است پس صل
 فی احوال است و اگر ادا چیز نیست که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات پس در شیت او تعالی است حصول
 فی احوال قطع نیست پس هر که قطع حصول کرده اراده اول کرده و هر که شیت پیروزه اراده ثانی نموده و
 ایمان الباس غیر مقبول و ایمان باس مقبول نیست باس و اصل یقین شدت و مذاب آید و راد
 اینجا سکر است موت و ممانه احوال آخرت است که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد
 در حدیث آمده هر کی وقت مردن خود جای خود را می بیند مؤمن در بهشت و کافر در دوزخ پس
 چون کافر درین حالت ایمان آورد ایمان و سه معتبر باشد و ایمان و رین حالت ایمان انیسب
 نبود و اضطرابی بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند
 و در حدیث آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغفر غرضه کنایت از حالت موت و
 شدت سکر است و رسیدن روح و حلقوم است قال تعالی **فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا**
رَأَوْا بَاسَنَا وَرَجَوِا مَوْتَ و لیست التوبة للذين یعمسون السینات حتی اذا
 حضر احدھما قال لانی نُبْتُ الْاَن راسد لال باین آیه صحیح و صریح تری نماید

با احتمال آنکه مراد بر رویست باس در آیه اولی شاهده علامات قیامت از طلوع شمس از مغرب باشد
 چنانچه بعضی مفسرین آیه را بیان تفسیر کرده اند و از اینجا ظاهر می شود که توبه در حالت باس هم مقبول
 نیست مانند ایمان و توبه بکثر اشاعره و ماتریدیه و فقهاء همین است و توبه بعضی اهل علم توبه
 مقبول و ایمان مردود است پس ایمان منتهی چون که در وقت ادراک غرق آوردیم مقبول
 نباشد و همین است مختار علما و مجتهدین و مثل غوغین و شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان در نفس
 ایمان فرعون در قائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن حجر از کتاب بزدواج نموده
 ضرورت ایراد آن درین مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان
 اوست و السعید قد یبغی و الشفی قد یسعد و سعید گاهی شقی می شود و این طریق که بعد
 ایمان مرتدی گردد و شقی گاهی سعیدی شود و این پنج که بعد کفر ایمان آورد و التغبیر لیکن
 علی السعادة و الشفاوة و ن الا سعاد و الا شقاء و ههنا من صفات الله و
 تفسیر بر سعادت و شقاوت می باشد زیرا که این هر دو از صفات عبادانند نه براسعاد و اشتقا که
 این هر دو از صفات خدا اند چه اسعاد و تکیون سعادت و اشتقا و تکیون شقاوت است و لا
 تفسیر علی الله و لا علی صفاته و نیست تفسیر و تبدل بر خداوند بر صفات او زیرا که قدیم محل
 حوادث نباشد و فی ارسال الرسل حکمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و
 عاقبت حمیده است قال تعالی لَئِلاَّ یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت
 مواد و اصول جمیع علوم و فنون ارضیه و سماوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بواسطت حضرت
 انبیا بخلق رسیده و در اینجا اشارت است بآنکه ارسال و احباب است نه بمعنی و وجوب بر خدا بلکه
 بآن معنی که تفسیر حکمت متقنه اوست بنا بر آنچه در وی از حکم و مصالح است و نیست متمنع چنانکه
 بر همه گویند و نه این ممکن است که هر دو طرف اوست و می باشد چنانکه نه بهر تکلیف است و این
 در حقیقت نه وجوب است بلکه اجرای سنت و عادت است که بفضل عمیم خود می کند چون ما را خلق را
 استعداد و قابلیت استفاضه از جناب اقدس بواسطه حقوق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضی

از آدمیان را برگزید و علم ذات و صفات و افعال خود را آنچه صلاح مبدء و معاوضاتشان در آن باشد بیاوخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و بهر ایت نمایند **ع** حکمت

محض است اگر لطف جهان آفرین به خاص کند بنده مصلحت عام را به و قد ارسل الله

فعالی رسلا من البشر الى البشر مبشرين و بد رستیکه فرستاد او تعالی بپیغمبران را از

آدمیان بسوی آدمیان یعنی از جنسشان بشارت و هشدارگان برای اهل ایمان و طاعت و بخت و ثواب و منذرین و ترسانندگان برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیرا که عقل

را باین امور راه نیست مبدین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا

و الدین بیان کنندگان برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از

علم و عمل را و تعالی بهشتی و دوزخی میفرید و بهشت را جای نیکو کاران ساخت و دوزخ را

محل بدکاران و معرفت کار باینکه بهشت رساند و دوزخ باز دارد از ان امورست که عقل

بد ریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام ناعم و خاره و گردانیدن قضایا بعضی را

از ممکنات که عقل را راهی بسوی جرم بیکه از دو جانبش نیست و بعضی را و اجبات و

بعضی را امتنات که عقل را ظاهر نمی شود مگر بعد از نظر دائم و بخت کامل بر وجهی که اگر بدان

دور زد اکثر مصلح او بیکه گردد و پس فضل و رحمت او تعالی انبیا را بر بخت تا آن کار را را

بخلق تعلیم کند و بدان دلالت نمایند تا دیگر محته و عذر سه در میان نماند قال تعالی و ما

از سکتنا **ا** لا رحمة للعالمین **و** ایلد هم **و** المعجزات الناقضات

للعادات و تائید کرد ایشان را بمعجزهای شکنند و عاداتی که هر دعوی را بر بانی باید و نمیا

که دعوی رسالت و سفارت می کنند برهان صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق مواد

باشد که بدست سرعی نبوت بر وفق دعوائی او ظاهر گردد و غیره از آوردن مثل آن عاجز و بجز

شود و معجزه فعل الهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست و دلالت معجزه

بر صدق سبب یقینی است و نزد مشاهد و معجزه بی اختیار علم بصدق سبب حاصل می گردد و نفس

در قصد بربطی است و بیچاره میشود و محال آنکه بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود و برهان نیز با اندازه او باشد چه مجزه از عالم قهر و قدرت است و غلبه و طوطی آن پای ثبات بجای خود نماند و عثمان اختیار از دست رود و بخلاف دلائل عقلیه که هر چه چند است در رشته خیال و لهذا الزام و اسکات خصم بان دشوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود چنانکه از دلائل کلامیه و فلسفیات عیان است و هر که بعد از مجزه دیدن کافر ماند کفر او جبر بعلمت عناد و سابقه اشتقاق

ازلی نیست و اول الانبیاء آدم و اسحق و محمد صلی الله علیه و سلم و اول پیغمبران آدم است و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از شعیف بن آدم پیغمبر شد بعد از ادریس پسر نوح پسر هود بن عبد الله پسر صالح بن عبید پسر ابراهیم خلیل الله بعد از اسمعیل پسر اسحاق برادر او بعد یعقوب و لوط و در زمانه ابراهیم و ابن عم او بود بعد شعیب پسر موسی و برادرش هارون بعد یونس پس داود بعد پسرش سلیمان پسر زکریا پس فرزندان یحیی بعد عیسی بن مریم بعد الیاس و اسحاق و یساک و ابراهیم بود که بعد از وی خلیفه او شد پسر پیغمبران منقطع شدند تا وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نبوت نبوت آدم علیه السلام بنص کتاب است که ولایت می کند بر آنکه وی امر و نبی کرد و معلوم است که در زمانه وی نبی نگیند و پس این امر و نبی بوحی باشد لا غیر و همچنین سنت و اجماع بر آن است و آنکه نبوتش چنانکه از بعضی منقول است کفر است و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با دعای رسالت و اظهار معجزه بوده و دعوی رسالت بتواتر معلوم گشته و اظهار معجزه دو گونه است یکی بظاهر خشن کلام خدا و توحیدی نمودن بدان اهل بلاغت را و ساجد شدن ایشان از ساجده ایوا قهر سوره با وجود کمال بلاغت و تمام آنکه ایشان بدان تا آنکه از محاضره محروف بمقام عبید و افتادند و با وجود توفیر و داعی از احدی منتقل نیست که چیزی نزدیک بان آورده باشد تا بماندش چه رسد قدرتی که همین حروف و الفاظه همین کلیات که زبان زد عام و خاص و خرد و بزرگ ایشان است هیچ یکی را طاقه نشد که بگوید چند بر هم تواند بست و سخنی مثل قرآن

تا لایف تواند نمود و این دلالت می کند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است و بدان شکو
 بنیمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی ظهور معجزات از دست
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه اگر چه تفاهلش آحاد باشد و اهل علم بدو حسب دیگر نیز بر نبوت و
 استدلال کرده اند و یکی باحوال او قبل نبوت و در حال دعوت و بعد تمام آن و اخلاق عظیمه
 و احکام حکیمه او و اقدامش در جاهلی که دلیران آنجا قدم نگذازند و ثوق او بصمت الهی در
 جمیع احوال و ثبات وی بر حال خودش نزد حوادث و احوال برومی که اعدای او با آن همه
 شدت عداوت و حرص بر طعن مطنی در وی نیافتند و راستی بسوی قبیح نزدیکند و این همه
 احوال او بتواتر رسیده و عقل جازمست باقتناع این همه امور در غیر انبیا و چه گونه
 می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مغتری باشد بروی و ثابت و سه
 سال او را همت دهد و دین او را بر سایر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروز و بخشد و
 آثار او را بعد از وی تار و تار قیامت زنده دارد و دوم آنکه وی او مصلی این چنین امر عظیم کرده در میان
 قومی که ایشان را از کتاب بود و در حکمت بروی براسه ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام شریف
 آموخت و کارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را در فضائل علییه و علیه کمال رسانید و عالم را
 بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینا غالب گردانید و وعده فرموده بود
 و نبوت و رسالت را هیچ معنی دیگر جز نبوت نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و وکام خدا
 که بروی نزول یافته برخاتم انبیا بود و بسوی تمام خلق از جن و انس و غیرها مبعوث شدن
 او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیاست قال الله تعالی و لکن ۱۰ کسوف ۱۱ انشور ۱۲
 خاتم النبیین و همچنین آیه ۱۳ هود ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰
 علیه و آله و سلم ارسل الی الخلق كافة و حتم فی البیوت رواه مسلم و لفظ خلق
 بهوم خود شامل تمام اجزای عالم و جمیع اقسام موجودات از اجزای نباتات و حیوانات و سایر
 مکونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه سلام اعمار و عباده اشجار و شجرات حیوانات و نباتات

دی صیست غیر آنکه بن دانش را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و عصیان از ایشان سر بر می و نذر
از برای اقسام جزایان و طاعت بنی آید چنانچه از ملائکه و ملائک کریمه و دعا آرزو کنند
لا اله الا الله و لا اله الا الله نیز بهرین است و چون از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقصود
اکمال نبوت دین اسلام و محکم کارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از آنکه
حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و بوجه اول علم و خلفاے او که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم
ملت و ائمه و سلف است اندک فایست بود و قد روی بیان عدد ۷۰ همره فی بعض الاحادیث
و مروریست بیان شصت و نه نفر از ان و بعض احادیث این جهان در صحیح و از ابی ذر آورده که در
پرسید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و سبست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چه قدر اند فرمود
سصد و سیزده اول رسل آدم است و آخر ایشان بنی شام و چهار پیغمبر از عرب بوده اند و در صبح
و شیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در روایتی دو لک و سبست و چهار هزار آمده حافظ جلالی
گفته برین روایت واقف نشده ام و الا ولی ان لا یقتصر علی عدد فی التبیحة و بهتر
آنست که اقتضا کند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُمْ مَن قَصَصْنَاهُ عَلَيْكَ مِنْهُمْ مَن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم
و بعض را بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبوده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و لای من
فی ذکر العدد ان یدخل فیهم من لیس منهم و ان لم یست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد
در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد و بیشتر از عدد ایشان کند او بیخج منهم من هو
فهمه را بر آرد و از زمره ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از عدد ایشان کند حاصل آنکه
خبر واحد بر تقدیر احتمال او بر جمله شتر از آنکه در در اصول نقد از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت با سب و سنت و عدم طعن و نمودن و عدالت عزم البیوی و سرورک المفااته جرح من
انفاذ و یکم نمی آید و در باب اعتقادات اعتبار لفظ نیست و بر هر تقدیر اعتقاد را بهام و احوال
بر هر پیغمبر ان ایمان باید آرد و محافظه و نباید داشت این قدر ایمان محال کافی و بسندست

و کلمه کافوا مخبرین مبلغیه جان الله تعالی و همه ایشان خبر دهنده و رساننده احکام
و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت همین است پس پیغمبران
هر چه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی
کنند و ما یضبط معنی الهامی ان هو الا و سخی یثی الخی اشارت بر آنست صادقین
ناصحین معصومین بغیر معصومین را استگو خیر خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عباد
رسالت اند تا فائده ببحث و نبوت باطل نگردد و عصمت ایشان از دروغ و آنچه متعلق بامر
شرع و تبلیغ احکام باشد و از کبار مطلق است یعنی عموماً و سهواً عداً بالاجماع است و سهواً از اکثر
و در عصمت از سایر ذنوب تفصیل است یعنی معصوم اند از کفر قبل و حی و بعد آن اجماعاً و صفات
عمداً جائز است نزد جمهور و سهواً و بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست
باشد مثل دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و التیق بظلمت منصب و علو منزلت ایشان
عصمت از صفات و کبار هر دو است عموماً و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان
بوجود می آید زود بر آن تنبیه کرده می شوند و این همه بعد و حی است و قبل آن دلیلی بر ارتقاء
صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله با متعلق رفته اند و شیعه عده و صغیره و کبیره را پیش
از وحی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تفسیه روا دارند پس هر چه از زلات حضرات سل مغفول است
اگر بطریق آحاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر است مصروف از ظاهر و ماول برک و کیست
یا بودن آن قبل بعثت که ذاقیل و حقی آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود
تحریف و تاویل آن نباید کرد و کان امر الله قد را مقفلاً و نا پایش نظر باید داشت
و انبیا معزول نشوند و مرتبه نبوت و رسالت که او تعالی بفضل و کرم خویش ایشان را بخشیده است
از ایشان بازگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند
موت همانست که یک بار پیش از بعد از آن روح را بایادان ایشان عاده کنند که اقالوا و تسخ
شریعت عمل نبوت نیست اولیا از خوف عمل و خاتمه در دنیا این نیند بعد از موت اگر بر این

رفته اند چون و علی اند و استنانت از ایشان بعد موت شد استقامت از قبور مخصوص ثابت نشده
 و هر چه دلیل دارد در خود اعتقاد علی نیست و قول گوید پرستان و بعضی فقهاء مشایخ گویان قائل شده اند
 صلاحیت ترک ندارد زیرا که از کتاب و سنت است تمام را محکم آن توان کرد و کفخی که پیش او
 بطریق اشارت برای اثبات آن می کنند پیش متجسست و تابع دلیل بجوی نیز در و افضل
 الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله و سلم و افضل غیر آن رسول ماست بقوله تعالی گفته
 خیر امة اخرجت للناس و شک نیست که خیریت است بحسب کمال ایشان در دین باشد
 و این تلقی کمال سبب ایشانست که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و آله و سلم
 اناسید ولد آدم و لا فخر و اه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیفست زیرا که
 ولایت نمی کند بر افضل بودن و سید صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم بلکه بر اولاد وی و سید القدرانی
 و لیکن ولد آدم و بنی آدم در عزت بیشتر نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود
 و حدیث آدم مرد من دون نه تحت لوانی در مقصود ظاهر تر و صریح ترست و تفصیلت بعد از مختصر
 ابراهیم راست کسپر موشی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولو العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه
 و سلم قرآن عظیمست که صفات الهی و کلام قدیم اوست و باقیست تا قیام ساعت و معجزات
 دیگر ظاهر شده و گذشته و هر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم را معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق و بعیت بودند در
 ذات شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم بر دیادت فراهم شده و آنچه خوبان همه دارند تو
 تنها داری و اگر تعجب سیر و صفات منیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمه وی صلی الله علیه و آله و سلم
 بکنند یقین معلوم شود که وجودش تمام اعجازست هر جلوه جمال تر از دیگر است +
 هر نغمه کمال تر از سایر دیگرست + اعجاز حسن را سخن نیست احتیاج + هر غمزه از چشم تو اعجاز دیگرست
 و با جمله انبیاء و ملائکه و اولیایا وجود دیگر اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سایر مخلوقات
 هیچ علم و قدرت ندارد دیگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بزرگات و صفات خدا ایمان دارند

چنانچه سائر مسلمانان دارند و در ادراک کتب بجز و قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر
 توفیق الهی ناطق بندگان خاص آله را در صفات واجب شریک ساختن یا انهارا در عبادت
 شریک گردانیدن کفرست چنانچه دیگر کفار مثل یهود با انکار انبیاء کافر شدند و همچنین نصاری
 که عیسی را پسر خدا و شرکان عرب که ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنها مسلم داشتند کافر
 شدند و انبیاء و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد و غیر انبیاء را در صفات انبیاء شریک نباید
 کرد انبیا عصمت سواست انبیاء و ملائکه دیگر را از صحابه و اهل بیت و اولیاء ثابت نیست و عصمت
 مقصود بر انبیاء است آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده آن ایمان باید آورد و آنچه
 در عملیات از مسورات فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از تنبیهاست منع کرده ازان باز باید ماند
 و قول و فعل هر کس را که سر از قول و فعل پیغمبر غفلت داشته باشد آن را رد باید کرد و الملائکه عباد
 الله تعالی عاملین با امره و فرشتگان بندگان خدا اند عمل می کنند با امری بجهان لقوله تعالی
 لَا يَسْبِقُهَا الْقَوْلُ وَ هُمْ بِأَمْرِ رَبِّهِمْ لَٰعْمَلُونَ و قوله تعالی لَا يَسْخَرُونَ مِنْ رَسُولٍ لَّا يَسْخَرُونَ مِنْ عِبَادَتِهِ
 وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ و اجسام ایشان لطیف و نورانی است بهر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت
 ایشان همان ارحام مجرد است و ابدان نسبت با ایشان حکم لباس دارد و جای ایشان
 آسمان و زمین و هر چه در اجزای عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بر
 کتابت اعمال و بعضی بر محافظت از شیاطین و جن و انس و در قرآن مجید فرشتگان را با زوا
 اثبات کرده و فرموده وَ فِي السَّمَاءِ مِثَاقُكُمْ وَ تِلْكَ أَوَّلَ نَبَاكُمْ لَٰجِرُمْ اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت
 مراد فوض لعل الهی باید داشت و مراد بدو سه و چهار تعد است نه حصه و در حدیث آمده که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را شش صد بازو دید و نجلاء
 ملائکه جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب و عظم اند و همچنین حاملان عرش و غفلت
 اجرام ایشان بحدیست که مسافت میان زمره گوش و هر دو شان ایشان دویست سال راه است
 و زیاده کمافی آن حدیث و هر یک را جای معلوم است بحکم وَ مَا مِثْلُ آلِهَةٍ مَقَامُ مَمْلُوكٍ

و انفرمانی خدا در هیچ کاری نهند و براه مخالفتش می روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند
 کما قال لا یصنعون ما آمرهم و یفعلون ما یأمرون و ابلیس که میفرمانی که خود حق
 جانی بود نه فرشته و نزد بعض فرشته و جن در خلقت نزدیک یکدیگرند چنانکه نارنوسه دارد و در
 اگر دستان برود همان نورماند لا یصنعون بلکه رده و لا افی ثقه وصف کرده میشوند بر دس
 دزدانی و ایشا از احوال و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب رسانندگان وحی و بزرگان
 عرش اند و هر کمالی که لائق بجال ایشانست بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق تحصیل کمال
 و اخراج از قوت بغض نبود این معنیست آنرا که گویند در ملاک عشق نبوده آنکه محبت مولی و معرفت
 مبدی نباشد و عدم وصف بزنی و مردی بنا بر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت
 عقل بر آن و بت پرستان که ایشان را دختران خدا گویند محال و باطل است و انرا طویشان
 ایشان کریم که یخیزد صاحبۀ و لا و لک و قوله تعالی که یلک و لک یلک را د اعتقاد ایشانست
 و باروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبره از ایشان صادر نشود و گفته
 ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر دلت و سهو عتاب می کنند و الله تعالی کتب
 انزلها علی انبیاءه و بین فیها امراه و فیه و وعدة و وعیدة و او تعالی را کتابهاست
 که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است در آن امر و نهی و وعده و
 وعید خود را و همه کلام و صفت قدیم است و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقت و در
 سبع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده و خلاصه جمیع کتب سماویست
 و بر افضل رسل نازل شده و عجایب نظم خاصه است که در کتابهای دیگر نبوده و تسک بدان
 عقیده و علی ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت واضح بعد از توحید است
 که پیوسته علیه السلام فرود آمده و مهابت انبیا که بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و ضخامت عظمت
 وی بجای بود که حفظ آن جرات پیغمبران دیگر را میسر نمیشد بعد از انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل
 شده پس زبور که بر داود علیه السلام نازل یافته و مهابت کتب بعد از ذکر الهی و بیان احکام شرعی

مشهور اند بکراحوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و اہل بیت و
 بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بران گزیده
 و همه کتب و صحیفهای ابراهیم حقست بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد و لیکن عدد کتابها
 ملحوظ باید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند
 برابرند اگر چه بوجه دیگر بعضی افضل اند از بعضی و اسماء و آله قیقیمه و نامهای ائمه عالی توفیق است
 یعنی موقوفست بر سماع و نقل از شرع پس او را جود نامی که برسان شرع خود را بدان خوانند و توان
 خوانند و از پیش خود نامی بخوانند اگر چه عقل بصحت اطلاقش بر و سعه تعالی حکم کند و در معنی
 یکے بود مثلاً او را شائے گویند بطیب و جواد خوانند نه بخن و عالم گویند نه عاقل و منع از تمسک
 اند از توصیف چه تمسیه تصرفست که جبر و ملی را زسد و خن در اسمانیست که بخوانند از صفات و
 افعال و الا در اسماء اعلام که در هر لغتی موضوع اند نه نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد
 نباید خواند و در حدیث آمده که او را سجانه نود و نه نامست هر که آنرا احصاء کند در بهشت در آید
 و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده امام فخر نیست و روایت ضعیفست و اتحاد در
 اسمای او تعالی کفرست و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خارج گویند بلکه اسماء
 او صین اوست و المعراج لرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْفِيْظَةِ بِشَخْصِهِ

الى السماء ثم الى ما شاء الله تعالى من العلى حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 در بیداری با جسد خود بسوی آسمان پسترسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابتست بجز شهود
 ساء که منکرش بتبوح باشد و انکار و ادعای اتحاله آن مبین بر اصول فلاسفه است و زندقه و التیام
 بر آسمانها جائزست و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی رواست بر همه روا باشد و او تعالی قادرست
 بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم از نبوت بود و گویند
 پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بوده در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم
 حجب یا ربیع الاول و بقولی در هفت بهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد هشت یا پنج سال

شب و قشیده آتش و بر کینف آستان ایمان در قصد یق قاضیه معراج است که در ساعت
 لطیف و در بیداری بحمد شریف از ملک معظمه تا بهیت المقدس بنص کتاب و از انجا تا آسمان
 و از یکی بالای دیگری تا آسمان هشتم و از انجا تا بهشت بلکه بالا ی آن تا آنجا که
 خدا خواست و معلوم است با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده تشریف
 و در دم واپس آمد و آسرا را از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی است منطوق تسبیح کریم و از ارض تا
 سما مشهور است و از سما تا بهشت یا عرش و بالای آن احادیث ایمان آنست که پیغمبر شنید
 این خبر حقیقت آن در دل نشیند و تر و دو دلجان را بدان راه اند هر گاه برادرک آن حالت و
 دریافت آن مرتبه اطلاع بخشد آن خود باب دیگر است در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت قصه
 و تامل باشد انجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توأم است آب و کافرا صدیق ازان روز لقب
 شد که قصد یق قاضیه معراج کرد و بی توقف و تامل ایمان آورد و کفر انکار آن در غایت
 اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند و حق آنست که در صلی الله
 علیه و آله و سلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الادیب بدیده دل در جمیع احوال خصوصاً
 بحالت معراج غار و نزد بعض دین بدل غیر دانستن بل است و تقاضای گفته صحیح است
 که بدل دید بچشم انتی گویم دیدن خود متفق علیه است بدیده باشد یا بدل و نص صریح و تعیین هیچ
 کی ثابت نشد و پس توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرورت راجح دیدن بچشم است و الله اعلم
 و آمده خیمه لامعه است و صلی الله علیه و آله و سلم بهترین استیاست همچنانکه وی مترو
 بهتر پیغیران است لقوله تعالی کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
 وَنَهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در حدیث بهر بن حکیم عن ابیه عن جده آمده که در شنید آنحضرت را
 که این آیه خواند و فرمود انتم تقوه سبعین امة انتم خیرها و اگر ماحلی الله سر و ۱۴
 الترمذی و ابن صاخره و الدارمی و قال النعمانی هذا حدیث حسن و در توفیق
 و کثرت ثواب این است احادیث بسیار آمده از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود

لا يزال من امتی قائمه بامر الله لا یضربهم من خذلهم ولا من خالفهم
 حتی بقی امر الله و هم علی ذلک متفق علیه و از سادین قمر عن ابیه آره گفت
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لا يزال طائفة من امتی منصوبین لا یضربهم
 من خذلهم حتی تقوم الساعة و اواء الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح
 ابن المدیسی گفته مراد باین طائفة اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون و معارف و حقائق
 و دو قانق و عجایب و غرائب از این است مخرج به ظهور آمده از هیچ استی معلوم نیست و شریعت
 اکمل الشرائع و دینه ناسخ الا دیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای مضیه است
 و دین وی نسخ جمیع ادیان است و این کمال خاص متعلق بنصوص و منطوق کتاب نیست
 بدون احقاق مجتهدات و الصاق استنباطات زیرا که نصوص شرعیه کافی و وافی است بر
 احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول کامده نیست و چون که
 صلی الله علیه و آله و سلم خاتم انبیاء و آخر رسل است لا یجوز بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد
 و کمال و دیگر شرف نبود البتة اما کملت لکمه و یحکمکم و انتم مت علیکم یعنیه و من یشفع
 خیر الا سلا حیدر ینا فکدن یقبل منه اشارت بدانست شریعت موسی قهر و جلال بود
 بقتل نفس و تحمیر طبیات و منع غنائم و تعیل عقوبات ناظر در انست و موسی علیه السلام نیز عظمت
 و بیعت و شدت غضب و بطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بطش مبارک
 دی نبود و حبیب علیه السلام منظر لطف و جمال و در غایت رفیع و ملائمت بود و شریعتش شریعت
 فضل و احسان بود که اصلا وبال و قتال نداشت بلکه مقابل برایشان حرام بود از انجیل مقدس
 نقل کرده اند که هر که طایفه بیک رخساره تو زند تر با پدر که رخساره و گیریش او گشته و هر که گوشت
 جامه تو دوست زند تو را و خود را بوی برده و هر که تا یک میل ترا تخیر کند تو را و میل با و برده
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر هم قوت و
 صلابت و عدل و شدت و موسوی داشت و هم لین و لطف و فضل و رافت و موسوی و کریمه

يُحِلُّ لَهُمُ الْعَلْيَانِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الْعَلْيَانِ بِهَذَا شَارَتْ لِمَعْدَلَتِ وَتَوْسُطِ شَرِيعَتِ اَوْسَتْ
 وَحَقِيقَتِ حَالِ وَكَيْفِيَّتِ مَا جَاءَ بِتَبِيعِ سِرِّ وَشَمَائِلِ وَمَعْرِفَتِ خُصَائِلِ نَبَوِيَّةِ وَوَضْعِ شُرَاطِ اِحْكَامِ وَكَيْفِ
 صَلَی السَّعْدِیَّةِ وَالسَّلَامِ ظَاهِرِی گَرْدُو وَاَصْحَابِهَا كَالْاَلِیَّةِ وَیَارَانِ اَوْ بَهْتَرِ وَبَهْتَرِ بَاقِی اِشْتِغَالِ
 وَچَندِیْنِ اَیَّاتِ وَاحْدِیْتِ وَاِخْبَارِ وَاَشَارِ دَرْ مَحْ فَضْلِ اِیْشَانِ اَمَدَه كِهْ نَظَرِ دُرَانِ جَرْمِ كَرْدَهْ مَشْهُودِ
 كِهْ اِیْشَانِ اَفْضَلِ وَاَكْثَرِ سَائِرِ اَسْتِ اَمَدِ دَرْ ثَوَابِ وَاَجَرِ چُنَا كِهْ فَرَمُو اِگَرِ كِهْ اَزْ شَمَائِرِ اَبْرَكُو اَحْصَا
 دِرْ رَا هِ خُدا اِنْفَقَه كَنْدِ بِنِیْمِ پَیَا لُجُو كِهْ كِهْ اَزْ اِیْشَانِ بَدِ دَرْ سَدِ وَحْدِیْتِ خَیْرِ الصَّوَابِ وَفَرَنِیْ ثَمَرِ
 الَّذِیْنِ یَلِیْ فِیْ هَکْ نِیْزِ دَلِیْلِ اِیْنِ مَدْعَا سَتْ وَجِهْ اِیْنِ دَلَائِلِ وَیْگَرِ سَتْ وَفَوْدِ كَدَامِ دَلِیْلِ وَفَضَحِ تَرْ
 اَزِیْنِ غَا یَبُودِ كِهْ بِي وَاسَطَهْ جَالِ مِصْطَفَوِیْ رَا دِیْدَهْ اَنَدِ وَبَا حَضْرَتِ وَسَعِ حُجَّتِ وَنَمِشِیْنِ دَاشْتَهْ
 وَقَرَّ اَنْ سُنَّتِ رَا اَزْ زَبَانِ وَیْ شَنِیْدَهْ وَبَلَا وَاسَطَهْ یَا مَرْغَبِیْ اَلْکِیْ تَخْطَبُ كَشْتَهْ وَجَانِ بَالِ
 وَاَوَّلَادِ وَخَفَادِ اَبِیْدِ رَیْغِ دِرْ رَا هِ اَوْ بَا خَتِ وَحَقِیْقَتِ اِنْجِهْ بَرِ بَیْكَ نَظَرِ جَالِ وَسَعِ دِیْدِنِ وَوَمِیْ دِرْ
 بَزْمِ اَوْ شَسْتَنِ وَحَرَفِیْ اَزْ زَبَانِ اَوْ گُوشِ كَرْدِنِ حَاصِلِ شُودِ مَدَّةِ اَلْمَدِیْگَرِ اَنْ رَا اِنْجَلَوَاتِ وَ
 اَرْبَعِیْنِ اَسْتِ بَهْمِ نَدِ دَرْ وَحَقِیْقَتِ اَفْضَلِیَّتِ اِیْشَانِ بَرِ سَائِرِ اَسْتِ مَنَ حَیْثِ الْاَفْرَادِ
 نِیْسَتْ بَلِیْلِ قَوْلِ صَلَی السَّعْدِیَّةِ وَالسَّلَامِ مِثْلِ اَمْتِیْ مِثْلِ الْمَطْرُكَا بِلِیْ رَا یِ اَوَّلَهْ خَیْرِ اَمَرِ
 اُخْرَهْ رَوَاةِ التِّرْمِذِیْ وَنِیْزِ فَرَمُو اَنَّمَا اَصْحَابُیْ وَاصْخَابُیْ اَلْیَ الدِّیْنِ مَالِیْ بَعْدِ بَلْكَهْ
 مَنَ حَیْثِ الْجَمْعِ سَتْ وَبِقَالَ ابْنِ عَبْدِ الْبَرِّ وَكَيْفِ كِهْ دَرْ قُرُونِ فَاضِلَهْ مَذْكُورَهْ كَسِهْ بُوْدَهْ كِهْ
 بِالْاِتِّفَاقِ مَنَافِعُ یَا فَا سَقِ سَتْ چُنَا كِهْ حَاجِ وَیْزِیْدِ وَخُتَّارِ وَیْگَرِ كُو دُكَا نِ قَرِیْشِ پَسِ حَقِ نِیْسَتْ
 كِهْ جَمْعُ قُرْنِ اَوَّلِ اَفْضَلِ سَتْ اَزْ جَمْعُ قُرْنِ ثَانِیْ وَیْگَرِ اَوْرِیْنِ بَابِ اَحَادِیْثِ وَیْگَرِ نِیْزِ سَتْ
 وَالِیْهِ ذِیْبِ الشَّاهِ وَلِیْ السَّالْحِیْنِ اَلْیَ دَلِیْلِیْ وَاَهْلِ حَدِیْثِ كَثَرَتْ اَلْعَالِیْ سَوَادِ هَمِ وَرَفَعِ عَمَادِ هَمِ اَفْضَلِ
 هَلَا اَسْتِ اَنْبِیَا عُبَا رَ حُجَّتِ مَعْنَوِیْ بَارِ سُولِ وَاشْبَهْ اَهْلِ اَمْتِ اَنْدِ بَصِیْبِ رَسُولِ دَرْ مَعْرِفَتِ اَحْوَالِ جَبْرِیْ
 كَلِّهِ صَلَی السَّعْدِیَّةِ وَالسَّلَامِ وَتَكَرَّرِ صَلَوةِ وَسَلَامِ بِرِیْ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ وَانْهَامَا كِهْ دَرْ اِشْتِغَالِ
 بِحَدِیْثِ وَیْ وَحَدِثِ اَوْ حَقِیْقَتِ وَتَقَرُّمِ اَنْ وَفَرَادِ بَطَائِفِ مَنُصُورَهْ اِیْشَانِ اَنْدِ كِتَابِ قِیَامِ سَاعَتِ بِرِ

طوائف بنی آدم در اظهار حق و اثبات آن و عمل بران و تسک بدان غالب و چیره ماندند و
گرویی از اعداد بر دامن حال ایشان در نشیند و کرامات اولا و لیا حق و کرامت اولیا حق است
و دلی عبارتست از شخصی که به مزید معرفت او تعالی و صفات وی و احسان در ایمان خود
و بهو انطباق طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انهماک در لذات و شهوات مباحه
موصوف باشد و کرامت او بطور امرار عادت غیر مقارن بدعوی نبوت است پس هر چه
مقرون بایمان و عمل صالح نبود است در اج است و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد مجرّه است
و دلیل بر حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام و صاحب سلیمان است نبض کتاب و
هم از صحابه و من بعد هم بتواند مروی شده که انکارش ممکن نیست خصوصاً امر مشترک اگر چه یقیناً
احاد بود و بعد نبوت و قبح آن حاجت باثبات جواز نیست و تحر و طلسمات و تشبه و خارق عادت
نبود زیرا که بعد غفلت آلات و مباشرت اسباب باشد و ذکر است اکرام او تعالی است مریضگان
خود را که هر گاه می خواهد بر حمت خود خاص می کند و اولیا و نظایر لباس و غیره از امور مباحات از
سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف است مرحومه از اهل قرآن و اهل جهاد و سیف و تجار
و ضلع و زرع و حراثت یافته می شوند اگر بستاند و فاجر و فاسق نباشد و هر که از این ائمه حق تعالی
از خدا باشد بزرگتر بود و نزد او چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در حجب هم مساوی
بوند و آنچه بر اولیا است اختصاص کتاب و سنت است و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر
او را اتبع و خواطر و هواوس و الملمات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت
و خود این سلسله متفق علیهاست و هر که در آن خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام
احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیه رحمه الله تعالی را درین باب کتاب نفیس عیون است
مسمی بکتاب الفرقان بین اولیا الرحمن و اولیا الشیطان تفصیل مقام از انجا بایست
قطعه الکرامه علی طریقی فی فضی العاده للولی کقطع المسافه البجده فی المسله
الغسله پس نمایان میشود که است بر طریق تشکین عادت پیجو برین راه دور و دراز و تری

کتر چنانکه آصف بن برخیا صاحب سلیمان علیه السلام عرش بلقیس را قبل از برگشتن چشم
 با وجود بُعد مسافت حاضر آورد و وظیفه را الطعام و الشراب و اللباس عند الحاجة
 و ظاهر شدن آب و دانه و باره نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد
 قال تعالی کَلَّمَآدَحَلَ عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْخَبْرَ آبَ وَجَدَ عِنْدَ هَآرَءَ قَا قَالِ یَا مَرْیَمُ
 اَتِیَ لَکَ هَآذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَالمشی علی الماء و رفتن بر آب چنانکه
 از بسیار ادیان منقول است و الطیران فی الهواء و پریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی
 طالب و لقمان شمری و غیره یاورست و طیران جعفر از تنزی و حکم روایت کرده و در
 اسنادش ضعف است و آنرا شاه دست از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظان رسول الله
 صلی الله علیه و اله و سلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائكة
 و اخرج الطبرانی باسناد حسن بمعناه و لیکن ابن پریدان او در جنبش و بعد موت بشمار
 پس شرون آن از کرامات و نیکو عمل نزاع است صحیح نباشد و کلاما الجاد و الجساء
 و سخن کردن جاد و بی زبان چنانکه مرویست که میش سلمان فارسی و ابی الدرداء و کارکاسه طعام
 تسبیح کرد و اخراج البیهقی را بن نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام عمار بن عثمان
 باصحاب گفت و چنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاو بار کرده می برد و گاو باو می گفت
 من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای کشتکاری مخلوق شده ام مردم گفتند سبحان الله
 گاو سخن می کند آنحضرت فرمود امنیت بدار و ای شیخان من حدیث اب هریرة
 و اندفاع الملقح من البلاء و کفایة المہم عن الاعداء و غیر ذلک من الاشیاء
 و در روشن بلای ر و آورنده و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزها مثل دیدن
 حضرت عمرو وی بر بنبر بود در روز عیدش خود را و ربله و نهند و گفتن او امیر لشکر را یا ساریة
 الجبل الجبل برای تذخیر از و رای جیل تا دشمن بکنند و هم ساریه صوت او را بشنید با وجود
 بعد مسافت استخرج ذلک ابو یعلی و البیهقی و ابو نعیم فی الدلائل و چنانکه خالد بن عمرو

علی مرتضیٰ است که خاص اصحاب و این علم و امام در رسول خدا و پدر حسن و حسین است
 رضی الله عنهم سلف است و ائمه ایشان بر همین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست که اگر دلیلی
 برین نمی یافتند حکم بران نمی کردند تقاضای گفته و ما دلایل جانبین را مستعرض یا قییم و این
 مسئله را متعلق چیزی از احوال ندیدیم و نه توقف را در آن محل از برای چیزی از وجبات
 دیدیم و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفضیل شیخین و
 محبت حقین مقرر نمودند و انصاف آنست که اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب است
 توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل است پس وجهی نیست البته گفته اند درین حرف
 بوی از رفض است و لکن این صحیح نیست شاد و الهی الله محمد و دهلوی در عقیده خود گفته مراد
 فضیلت ارجح و وجهی نیست تناسب و شجاعت و قوت و علم و امثال آنرا نیز شامل باشد
 بلکه بعضی عظمت نفع در اسلام است و ابو بکر و عمر امیر و وزیر وی صلی الله علیه و آله و سلم اند با
 هست بالغه در اشیاء است حق است و خلافتهم علی هذا الترتیب و خلافت و نیابت
 ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافی است و اجماع آن واجب باشد نیز بدین
 ترتیب است یعنی خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر است پس عمر پس عثمان
 پس علی و خلافت صدیق نزد بعضی نهض صریح و حدیث صحیح است و نزد جمهور با جماع صحابه و
 استقرار ایشان بعد شایسته و منافعت بر خلفت وی و علی مرتضیٰ هم بعد توقیفی که از وی
 بوجود آمده علی رؤس الاشهاد دست پریمت داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق
 نمی کردند و علی منازعه می کرد و بوی چنانکه با معاویه کرد بلکه بخت پیش می آمد اگر نصیب می شد
 چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق اصحاب اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص وارد تصور نیست
 و خلافت عمر بکتاب عهد ابو بکر منعقد شد و صحابه بران اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت
 خلافت را شوری در میان شش کس بگذشت عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
 و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند و رضا بکلم او دادند و در

عثمان را اختیار کرد و بحضور صحابه با وی بیعت نمود پس بکنان بیعت کردند و نقاد او امر او شدند
 و جمع و عیاد با وی گزاردند و این نیز اجماع است و چون وی شهید شد امر خلافت بچنان بگشت
 و هیچ یکی را متعین نکرد بکار مهاجرین و انصار را اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت
 خواستند و بیعت نمودند بحکمت آنکه افضل اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بود و هر چه
 از مخالفت و محاربات واقع شد از طرف معاویه شد جنگ او خلی از محبت و نفسانیت
 نبوده و این که گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر انصاف پسندان نیست در مالا بدیده
 گفته هر که با علی منازعت کرده مخطی است و لکن سوارن با صحابه نباید کرد و مشاجرات ایشان را
 بر محال حسنه فرد باید آورد و هر یک را از آنها دوست باید داشت عقیده اهل حق این است
 انتمی بمعناه و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فرقی در رد و فصل دارد
 اماست و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین در مطولات مذکور است مثل از ائمه انصافین خلافت انصاف
 و تحفه اثنا عشریه و سیف سلول و شیخ عبدالحق هم قدر کلام دران در تکمیل الایمان کرده و
 یک دو جزو نوشته پس بیان رجوع باید کرد و الخلافة ثلاثون سنة و خلافت سی سال
 لقوله صلی الله علیه و آله و سلم الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم یکن ملکا عضو ضار و ا
 ابوداود و الترمذی و حنبل و النسائی و الحاکم عن سفینه و ابو خلافت ابوبکر
 دو سال و خلافت عمره سه سال و خلافت عثمان دو و ازده سال و خلافت علی شش سال ثم
 بعدها ملوک و اماره پست بعد سه سال یا و شایسته و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله
 علیه و آله و سلم ثم یکن ملکا عضو ضار و شهادت علی بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم بوده پس معاویه و آنکه بعد او است خلفا نباشند بلکه ملوک و امر او نبوده
 معاویه گفته من اول ملوک اسلام و برین است اتفاق تمام اهل علم قال ابن الهمام تحقیق آنست
 که شش ماه از سه سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد
 و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند باعتبار ظاهر و بجا است و بوجوب نصب امام اجماع اهل اسلام

و خلافت در است که بر خدا واجب است یا بخلق و بدلیل سمعی یا عقلی و محتمل آنست که
 واجب بر خلق است مطلقاً لا عقلاً لا قولاً علی الله علیه و آله و سلم من مات و لم یعرف امام
 زمانه فقد مات میتة جاهلیة و امام مسلم من حدیث ابن عباس ~~عنه~~ لفظ من مات
 بغیر امام و نیز است نصب امام را از موات داشته تا آنکه از تقدیم بروقی رسول کریم
 صلی الله علیه و آله و سلم نموده و بسیار واجبات شرعی است که موقوف بر دست و مراد بودن
 جاهلیت آنست که با وجود امام دست بحیث با و نهد و متابعت او کنند و اگر دانه آید که امامی
 در آن موجود نباشد و نصب امام صورت نه بند و امید آنست که داخل درین وعید نباشد و الله اعلم
 و المسلمین لا بد لهم من امام یقیم احکامهم و اقامه حدودهم و سد
 ثغورهم و یجیب جمیع شهم و اخذ صدقاتهم و قهر المتغلبه و المتلصصة و قطاع
 الطریق و اقامه الجمع و الاعیاد و قطع المنازعات و الواقعة بین العباد و قبول
 الشهادات القائمة علی الحقوق و نزیح الصغائر و الصغائر الذین لا اولیاء
 لهم و قسمة الغنائم و مسلمانان را اگر ریست از امامی که قائم و استاده شود بجاری کردن
 احکام و برپا کردن حدود و جنایات و بند نمودن سرحدات و آستن لشکرها و گرفتن صدقات و
 ذکات و اموال و مقهور ساختن حیره و ستان و گزاف غلبه یا بندگان و در بهر زمان و قائم
 نمودن جمعا و عیدها و بریدن فزاعمای واقعه در میان بندگان و پذیرفتن گواهیهای قائم
 بر حقوق دینی دادن و خزان و سپردن خرد سال که علی ندانند قسمت نمودن مالهای غنیمت
 و جز آن اذکار و بارهای که اتحاد است متولی آن نمی تواند شد و اگر فایک و سه شکست
 و در بهر ناحیه از آن جهت روا نشد که مؤدی پنجاه صاع و منازعات رساننده اختلال مروین و دنیا
 چنانکه درین زمانها و دیگر از منوط اهل الملک مشاهده می افتد پس نصب کسیکه امارت
 عام باشد واجب آمد نه بدین معنی آن بگویند الا امام طاهر است بر پایه که امام ظاهر باشد تا
 هر کار و بار بوی رجوع کنند و سعی بصلح است و رعیت قیام نمایند و غرضی که از نصب امام است

حاصل شود لا محضاً نه پنهان از چشم مردم بخوف دشمنان و استیلاي نظامیان و لا منتظر
 و نه انتظار برده شده که خروج او را نزد صلاح زمان و انقطاع مواد شر و فساد و طغیان و
 انحلال نظام اهل ظلم و عناد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند خصوصاً امامی
 که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی است پسر حسن بعد حسین بعد
 زین العابدین پسر فرزندوی محمد باقر پسر ابن اوجعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعد پسرش
 علی رضا سپس ابن وی محمد تقی بعد پسرش علی نقی بعد حسن عسکری سپس فرزند او محمد مهدی
 قائم منتظر گویند که وی از خوف دشمنان مخفی گشته و نزدیک است که ظاهر شود و دنیا را از
 عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم بگردیده است و طول عمر و امتداد ایام حیات او متعین است
 مثل عیسیٰ و خضر و غیره لیکن اختلافی امام و عدم او در عدم حصول اغراض مطلوبه از وجود او بر است
 و خوف از اعدا و موجب اختلافی تواند شد خصوصاً بر وجهی که جز امام نشانی از وی نتوان یافت
 غایت الامر آنکه موجب اختلاف دعوی ماست بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم
 ظاهر بودند و دعوی ماست نمی کردند و نیز احتیاج مردم بامام در زمان فساد و اختلاف و
 استیلاي ظلمه تحت ترو افتاد براسه او سهل تر است نسبت بزنان صلاح و یگان من
 قریش و لایحی نه من غیرهم و امام از قریش باشد و از غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله
 علیه و آله و سلم لا یموت من قریشی مراد از احمد من حدیث ابی هریره و اللهقی فی سننه
 من حدیث انس و در امرده بالیف السوطی و این حدیث اگر چه ایحاد است لیکن
 چون ابو بکر صدیق بدان بر انصار رجعت گرفته و محض صحابه و ائمه نموده و احدی از انصار انکار
 نکرده و جمع علیه شده و نیست مخالف دران مگر خوارج و بعضی مستزله و مراد آنست که خلق اگر حسب
 امام کند از قریش تجویز کند نه از غیر قریش و اگر کسی از خود زور بشیر غلبه کند و ملک ستاند همچون
 قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بروسه روا بود مادام که کفر با او از وی بوجود
 نیاید و لا ینخص بهی ما ننم و اولاد علی رضی الله عنهم مختص نیست بودن امام از غیر

و اولاد علی زیرا که خلافت ابو بکر و عمر و عثمان با ولایت شریعت ثابت شده و ایشان بنی هاشم
 نبودند اگر چه قریش هستند چه قریش نام اولاد فضر بن کنانه است و هاشم پدر عبد المطلب جد
 رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و طلحه و عباس بنی هاشم اند زیرا که عباس ابو طالب
 هر دو پدر عبد المطلب بودند و ذلک اگر امانی از بنی هاشم یا اولاد علی بهنگام ضرورت تصف
 بصفت است اماست میسر می نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگرست و جواز و اولویت دیگر
 و لایست شرطی الا ما هر آن یکن معصوم و شرط نیست در امام آنکه معصوم باشد
 زیرا که ابو بکر امام بود و بدلی که گذشت حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیلست
 و در عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافیست و تحقیقت عصمت آنست که او تعالی در بنده
 گناه پیدا نکند با وجود بقا و قدرت و اختیار و لا آن یکن افضل من اهل زمانه و نه
 این شرطست که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که مساوی و تفضیلت بلکه مفضول تسل
 و علم و عمل گاهی است اعرف می باشد مصالح امامت و مقاصد وی و قادر ترمی بود بر قیام بموجب
 آن خصوصاً در آن وقت که نصب مفضول اوقع برای شر و ابعاد از آثار فتنه بود و لهذا عمر
 رضی الله عنه با آنکه بعضی را از بعضی افضل می دانست خلافت را و رشوری گذشت و
 یشتن ط آن یکن من اهل الولاية المطلقة الکاملة آری این شرطست که از اهل
 ولایت مطلق کامل باشد یعنی مسلمان آزاد باشند نه بالغ بود زیرا که او تعالی کاقران را بر
 مسلمانان راسته نگردانیده و بنده مشغول بخدمت مولیست و در چشم مردم حقیری نماید و زین
 ناقص عقل و دین اند و کودکی و دیوانه از تدبیر امور و تصرف در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند
 سادگیاست کننده باشد یعنی الکاک تصرف در امور مسلمین بقوت رای و رویت و بخت
 باس و شوکت قادر بر اقوانا بود و علم و عدالت و کفایت و شجاعت خود علی تنفیذ الاحکام
 و حفظ احد و دد الا لا سلامه و اضااف المظلم من الظالمه بر جاری کردن احکام و
 نگاه داشتن سرحد های خانه و ملک سام و انصاف نشانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلاص

درین امور محل در عرض از نصب امام است و لا ینعزل الامام بالفسق و معزول نمی خود امام
 بخروج از جماعت خلاصه الجی می باشد که درین رکنان خدا نیز که فسق و جوبه خلفا می باشد
 درایه و امر ایشان شد و سلف انقیاد و امرشان می کردند و جمع و اعیاد باذن ایشان قائم
 می داشتند و درج برایشان روانی داشتند و محضت شرط امامت و را بتد نیست پس در
 بقا بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جوبه معزول می شود و همچنین هر قاضی و سایر
 اهل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون نظر بنفس
 خود نمی کند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیر و قضا
 او دران امر نافذ نگردد و اگر خود عمده قضا را بر رشوت مستانده است قاضی نشود و قضا
 او نافذ نبود و بیچیزها الصلوة خلف کل بر و فاجر و جائزست نماز گزاردن پس بر نیکی
 بر ذریکه جماعت از منن مؤکده است و آنقدر تاکید که آنحضرت را در التزم جماعت و اجتماع و
 ایستاد بود و در عیای دیگر نبود پس مقید بامام متقی متوجع نباید شد آری اگر مردی صلاح
 برای امامت میسر آید بهتر و الا با هر که باشد نماز جماعت باید گزارد و بشرطیکه فسق و سبب نگیرد
 و علم با حکام و ارکان نماز و قدر را بجز بیه الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و حدیث امر صلوات
 خلف کل بر و فاجر و الا الطینانی فی الکلبین من حدیث ابن عمر بلفظ صلوات خلف
 من قال لا اله الا الله و رسوی الیه یقی عن ابی هریرة بلفظ صلوات خلف کل بر و
 فاجس و صلوات علی کل بر و فاجس و جاهد و امع کل بر و فاجد ذکره السیوطی فی
 الجامع الصغیر و اهل علم هینده در پس فاسق و اهل هوا و بدیع بغیر انکار نمازی گزارند و هر که
 از سلف منع نماز پس مبتدع نقل کرده محمول بر اوست زیرا که در کتابت صلوة خلف فاسق
 مبتدع کلام نیست و معتزله با آنکه فاسق را مؤمن نمی گویند نماز در پس و سبب جائز و از ذریکه شرط
 امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان یعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعاً و یصلی علی
 کل بر و فاجس و نماز گزارده شود بر نیکی و بد اگر بر ایمان مرده است با جماع و لقوله صلی الله علیه و آله

پدید بودند و کارش کردند و از اطاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد از یافت
 حال خلق بیعت کردند و وی تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و ستمگر محارم بود و بعضی
 بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی از سلف نقل کرده
 زیرا که وی وقت امر قتل حسین کافر شد و یکدیگر قتل وی کرد یا امر بدان نمود بر جواز لعن و سے
 اتفاق کرده اند گفتا زانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین است بشمار وی بدان در
 امانت نمودن اهل بیت متوازن المعنی است اگر چه تفاسیلش آحاد باشند فسخی لا منع قفا
 فی سنا نه بل فی ایسانه لعنه الله علیه و علی انصاره و اعوانه انتی و یا جملة و سے
 مبنویس ترین مردم است نزد اکثر مردم و کار بائی که آن بی سعادت درین است کرده از
 دست هیچ کس هرگز نباید بقتل امام حسین لشکر تخریب مدینه منوره فرستاد و تقییه
 صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و با کجادر حرم مکه و قتل عبدالعزیز بن ابی سفيان را تشارت نمود و درین
 حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجاست و نشهد بالجنة للعنة
 الذین بشرهم النبی صلی الله علیه و سلم و گواهی می دهیم به بهشت برای ده کس
 که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود ابو بکر فی الجنة و عمر
 فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و
 عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید
 فی الجنة و ابی عبدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابوداود و الترمذی و
 صحیح و النسائی و ابن ماجه و حدیث ابی سعید الخدری این ده تن زیار است
 و انما ضل صحابه و اکابر قریش و قدوة مهاجرین و اقارب سید المرسلین اند و حواقیق و آثار ایشان را
 در اسلام ثابت است دیگر از انیمست و بهشتی بودن ایشان قطعی است و لیکن این بشارت قطعی
 مخصوص با ایشان نیست بلکه فاطمه حسن حسین و خدیجه و عالتش و حمزه و عباس و سلمان و صهیب
 و عمار بن یاسر و غیره هم نیز مبشر اند بهشت و لیکن شهرت ایشان با این لقب بجهت وقوع بشارت

ایشان در حدیث واحد در وقت واحد مجابوده است و ذکر ایشان در ضمن عقائد بنابر فرمود
 ایتام بشان ایشان است و در بزم هب اهل بیع و نیک که در شان این اکابر تفسیر کنند و
 بر اساسات ادب روند و شیخ عبدالحق دهلوی رحمة الله تعالی این بحث را در کتاب تحقیق
 الاشارة فی قیام البشارة بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حایث یافت
 ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و اشغال ایشان نیز قطعی است و بعد شهرت و
 تواتر رسیده در حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة احسن وجه الحاکم و صحیح
 من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود ان الحسن و الحسین سیدان شباب اهل الجنة
 احسن وجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حدیثی و حکم و غیر مشربین آنست که گویند پس
 از اهل بیت اند و کافران از اهل نار و جرم قطع در خصوص کسی بخت یابا نماند فاهل بیت را
 و بعد عشره مبشره فضیلت مر اهل بدر است که در سال دوم از هجرت واقع شده و در آن
 عزت اسلام و انجام زود او تعالی ظهور یافت و اعدای دین از صنادید قریش مثل عقبه
 و شیب و ابوجهل و انشاده ایشان در آن پنجم شتافته و پنج هزار فرشته بنصرت مومنان
 در آن روز از جانب خدا بر خست عشره مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بخت
 بیماری رقیه بنت رسول خدا از وجه خودش در مدینه مظهر مانده اما آنحضرت را از ایشان شمرند
 حصه فضیلت داد و مجموع اهل بدر صد و سیزده تن بودند و همه اهل بهشت قطعاً قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم لعل الله فدا اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما تشاءنتم فقد
 غفرت لكم اخوجه البخیاری و مسند و فرمود انی لا ادعی ان لا یدخل النار ان
 ساء الله احد شهید بدر را و الحمد لله یسیر اخوجه مسند و حدیث آمده ملائکه که در دین
 غزوه بدر حاضر شدند فضل و عترتی دارند و در گاه خداوندی که دیگر از نیست فالحمد و بعد
 اهل بدر فضیلت اهل غزوه احد است که در سال چهارم واقع شده و ابتلا و شدت تمام
 اهل بدر رسیده و در آن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا مجروح شده و یارده